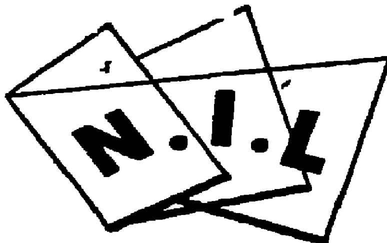
ویلیام شکسپیر

مکبث

ترجمهٔ عبدالرحیم احمدی

با مقدمه‌ای از ژ. مورس ، متیو لسلت



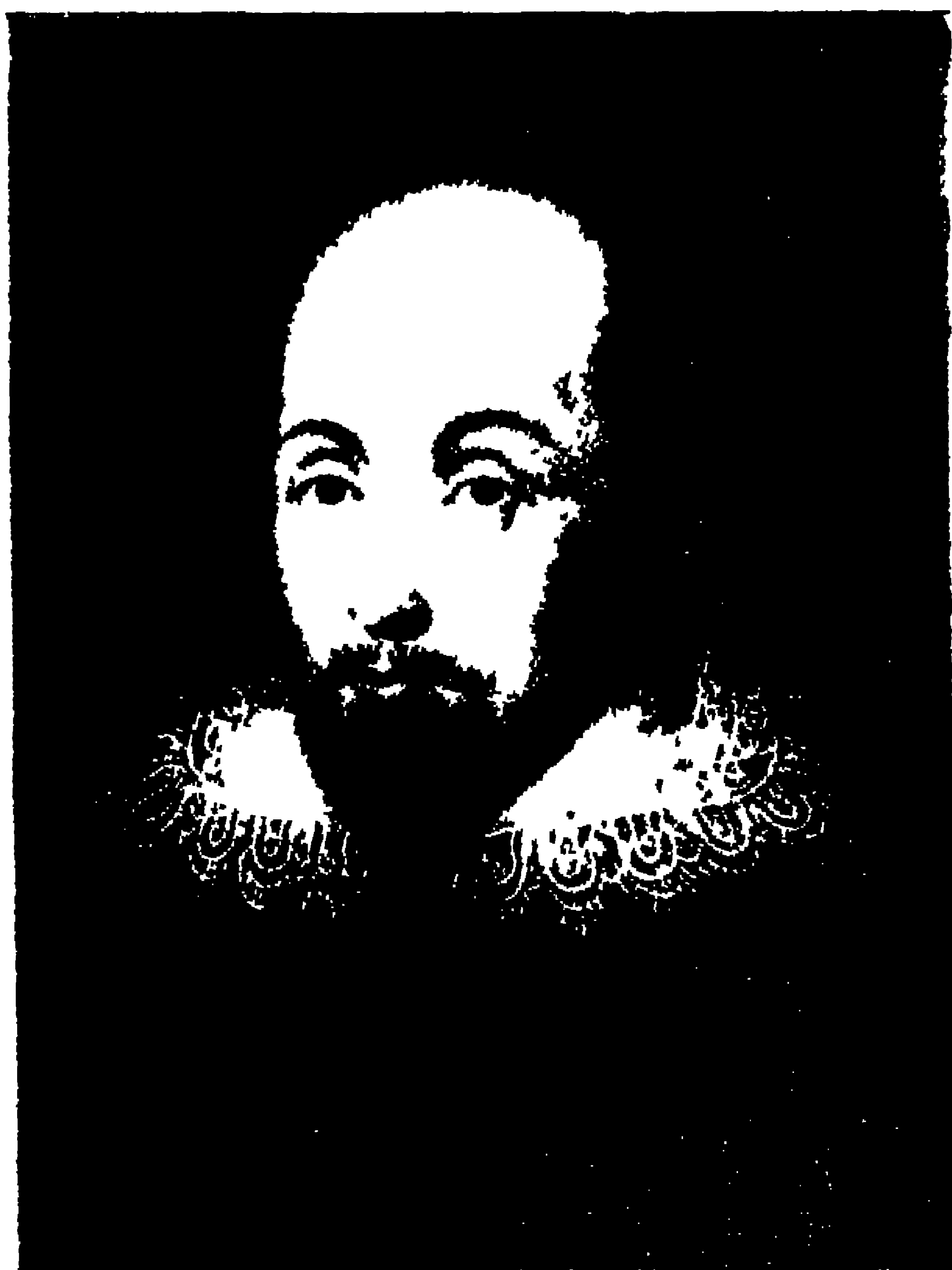
انتشارات نیل

چاپ این کتاب در هزار نسخه روی کاغذ تحریر در مهرماه یکهزار و سیصد وسی

و شش هجری خورشیدی

در چاپخانهٔ بانک بازرگانی ایران باتمام رسید

تراژدی در پنج پرده



یادداشت مترجم

اگرهدف ترجمه این باشد که همهٔ زیبائی‌ها وخصوصیات اثـری را اززبانی بزبان دیگر نقل کند ، درمورد شاهکارهـا ـ و خاصه شاهکارهـای شکسپیرـ حصول این‌مقصود محال مینماید هنگام‌تغییرظرف زبان،هزاران زیبائی فرازازدست میرود هرچند مترجم دقیق وامین باشد وصمیمانه بکار خود عشق ورزد ، نمیتواند برسیاری ازاین ضایعات راه سدد

شاهکاری نظیرمکبث چندان آکنده از زیبائی وموسیقی کلام وسحر شاعرانه وغنای تخیل وابداع هنرمندانه است که مترجم درهرصفحه ، درهر بیت وهر مصراع ، بجستجوو کوشش بزرگی خوانده میشود ،کوششی که اگردرجائی که بوی‌رضایتی نسبی میدهد رهاشود ، پایانی نخواهد داشت قسمت‌هائی هست که هیچ‌مترجمی بدان‌راه نمی‌یابد وهیچ ترجمه‌ای نمیتواند زیبائی وآهنگ وعظمت آنرا محفوظ ندارد ، این زیبائی وعظمت ، منبعث از مجموعه عواملی است که نقل همگی‌آنها بزبانی دیگر ، بعلت تفاوت خصوصیات و کلمات وترکیبات زبانها ، ممکن نیست

با وجود امانت ودقت بسیارـ که ضروری است وبیش ازهرچیز باید رعایت شود ونخستین شرط شرف مترجم بشمارمیرود ـ گرداگرد و درون معنی ظاهری جمله‌ها وگاه کلمات ، زندگی پرشکوه وروح مرموزی موج میزند که بسختی میتوان بدان دست یافت ، وگاه دست نیافتنی است

اگراین زندگی درك واحساس شود وبهترین صورت مقدورترجمه ونقل گردد ، مترجم بکمال‌آرزوی خود رسیده است برای اینکارجستجو وکوشش بسیار و احتیاطی بیحد لازمست مترجم این اثر ، بحد توانائی

خویش ، دراین راه کوشیده است .

در تراژدی مکبث ـ شاید بیش از همهٔ شاهکارهای شکسپیر ـ همه جا استعاره سحر میگوید واشیاء وحوادث ومفاهیم در گفتهٔ آنان جان میگیرد و زندگی شگفتی آغاز میکند . طوفان ، مرکبی است ، وترحم چون نوزادی بر آن برمی‌نشیند «فردا» بسان زندگان ، با گامهای خرد پیش میخزد ، و معبرش لوح تقدیر است زندگی ابلهی است که افسانه میسراید ، بازیگر بینوائی است که بر صحنه میخرامد جنایت هیکلی استخوانی دارد و با گامهای فریبکار بمقصد نزدیك میشود ، وروزهٔ گرگ فرارسیدنش را خبر میدهد. ترس، بدل وجنون است ومیتواند دروغ بگوید دلیری، استادی است که بزم‌آوران سرد میآمورد پاداش ، چون پرندگان بال دارد ، واز پی آنکه درخور پاداش‌است پروازمیکند

مترجم کوشیده است که این زندگی پرشکوه را ، با امانت ودقت، بزبان فارسی منتقل سازد وهر گز نخواسته است با تعبیری که تعبیر شاعر را بذهن نزدیکتر کند،ازاین زندگی‌خیره کننده فقط پیکری بیجان بخواننده عرضه دارد شاعر آفریننده است، وخواننده ـ مثل مترجم ـ باید بکوشد تا با آفریدگان اندیشهٔ او آشنا شود

این‌امر منحصر بشکسپیر نیست آثارشعرای کلاسیك ما مشحون ازاین نوع بیان است طبع خدائی حافظ میآفریند ، وآفریدگان او، هر چند ما عادت کرده باشیم که بیجا نشان پنداریم، زندگی زوال‌ناپذیری دارند ماه سحر میگوید کلك‌مشکین‌معشوقه ازعاشق‌یاد میکند. طبیب عشق‌مسیحادم است و درد را می‌بیند ودرمان میکند بخت ، چون پرندگان پرمیگشاید باد صبا ، نفسی مشك‌فشان دارد وعالم پیررا جوان میکند غنچه زکاربسته شکایت میکند ، ارغوان جام عقیقی بسمن میدهد و چشم نرگس بشقایق نگران میشود

دل زندگی درذرات عالم هستی واجزاء پندار آدمی می‌تپد این زندگی ناپژمردنی،آثارهمهٔ شعرای بزرگمان را، اززور گارورودکی تا زمان ما آکنده است

برای‌تعبیرها وترکیبها وکلمات بدیع وخیره کنندهٔ شکسپیر،یافتن معادل‌هائی که‌آفرینش‌هنرمندانهٔ شاعررا تباه نکندکاردشواری است خاصه که کوشش مترجم بایداین باشدکه شیوهٔ بیان را ، بمیزان امکان وتوانائی

خویش ، در حد یا نزد یك بیان ادبی کلاسیك فارسی حفظ کند . مترجم کوشیده است دراین زمینه ازگنجینهٔ گرانبهای ادبیات کلاسیك ایران بهره بگیرد ، و تا حد امکان واطلاع تعبیرها و ترکیبات و کلماتی را برگزیند که در عین حفظ امانت ودقت ، درزبان ادبی ما سنتی داشته باشد

تنها درچند مورد که لغت یا ترکیبی مهجور بنظر آمده ، مترجم با توضیح یا ذکرشاهدی درحاشیه ، خواسته است آنرا بذهن نزدیکتر سازد، وگرنه باستثنای خوانندهٔ هوشیارازهرگونه توضیحی در این زمینه بینیازی آگاه است

با وجود آنچه گفته شد ، در برابر عظمت بیکرانه‌ای چون تراژدی **مکبث** ، مترجم ، پس ازبکار بردن همهٔ کوشش مقدور خود ، وظیفه‌ای جز این ندارد که ازپیش ــ بحقیقت و نه ازروی فروتنی ــ عذرهرگونه ادعائی را بخواهد



تراژدی مکبث ابتدا ازروی ترجمهٔ فرانسهٔ موریس‌مترلینك Maurice Maeterlinck شاعر و نویسندهٔ نامدار بلژیکی، بفارسی‌درآمد **مکبث** دوازده بار، بدست‌مترجمین مختلف بزبان فرانسه ترجمه شده است پیش از ترجمهٔ مترلینك ترجمهٔ ف و هوگو F V Hugo بهترین ترجمهٔ این اثر بزبان فرانسه‌بود ترجمهٔ مترلینك، بااستفاده ازتجارب مترجمین پیشین ،آخرین و بهترین ترجمه است

پس ازآنکه ترجمهٔ فارسی بپایان رسید ، بالطف و همکاری دوست گرامایه آقای سهراب دوستدار ، با متن انگلیسی دقیقاً تطبیق شد تا مطابقت ترجمهٔ فارسی با متن‌اصلی تضمین شود تغییراتیکه ضروری‌بنظر آمد نادربود، زیرا امانت‌ودقت مترلینك درترجمهٔ این اثراعجاب‌آوراست وکاراونمونهٔ برجسته‌ای ازترجمهٔ خوب و دقیق و خردمندانه بشمارمیرود ، ترجمه‌ای که علاوه‌برامانت ودقت بیحد، در بسیاری جاها آهنگ وموسیقی‌و رنگ شگفت‌کلام اصلی رابهترین‌شیوهٔ ممکن و تا حد مقدور، حفظ کرده است

سپاسگزاری من هرچند صمیمانه وبسیارباشد ، نمیتواند با لطف و همکاری برارزش و بیدریغ آقای دوستدار ــ که درشناخت آثارشکسپیردستی قوی دارند ــ برابری کند

لازم بود مجالس گفتگوی جادوگران (مجالس اول وسوم از پردهٔ اول ومجلس اول از پردهٔ چهارم) بشعر فارسی درآید ، زیرا زیبائی و گیرائی این مجالس بیشتر در وزن و آهنگ کلام است . (مترلینك هم این سه مجلس را بشعر فرانسه درآورده است .) شاعر هنرمند ودوست بسیار عزیزم آقای نادر نادرپور، ازراه لطف این کاررا بعهده گرفتند . شاعر در عین حال که بحفظ معنی توجه بسیار کرده، در برخی موارد کوشیده است با آهنگ و ترکیب کلمات و تکرار برخی حرف‌ها در کلمات یك یا چند مصراع، بیان جادوگرانهٔ شعر انگلیسی را حتی المقدور در شعر فارسی حفظ کند. مواردی که بنا بضرورت شعری کلماتی افزوده گشته یا مختصر تغییری در برخی عبارات داده شده بسیار نادر است .

کار ارزنده آقـای نادرپور بیش از آن درخور قدرشناسی است کـه تشکر صمیمانهٔ من جبرانش کند .

سپاسگزاری فراوان از دوست بسیار گرامی و گرانمایه‌ام آقای علی اصغر سروش که قبل از تطبیق ترجمهٔ حاضر با متن انگـلیسی ، از راه تطـبیق قسمت‌هائی از آن با ترجمهٔ فرانسه برمن منت نهاده وازراهنمائیهای گرانبهای خود بهره‌ور ساخته‌اند ، وظیفه‌ای است که برعهده دارم .

درموارد متعددی بنظرمترجم ضروری رسید که برای تفهیم یا توضیح یا تفسیر متن . حاشیه‌ای بیفزاید . حـواشی سودمند و گـرانبهـای موریس مترلینك با علامت (م. م.) مشخص گردیده تا تعدد این توضیحات وتفسیرها موجب تشکر زننده شود؛ وهرجا که بضرورت، تفسیر یا نظری ازمفسر دیگری نقل شده ... وهمراه است

... آنکه مترجم کوشش فراوان بکار برده که ترجمه با متن اثر دقیقاً منطبق باشد . درموارد معدودی که ترجمهٔ کلمه بکلمه از نظر ادبی وحفظ روح ... نظر ... ممکن رسیده وحفظ امانت ظاهری لطمه وخسارتی بهم آهنگی وروح ... درونی ... بشمار آمده است، ترجمهٔ تحت اللفظی با متن انگلیسی در حاشیه نقل شده تا خواننده بتواند تطبیق و داوری کند .

ترجمهٔ مقدمهٔ ... موریس مترلینك بر مکبث ، پیش از آغاز ... نظر ... شده ...

عبدالرحیم احمدی ، (امید)

نقدها

مکبث جزء گروه شاهکارهای بزرگ و مسلمی است که **هاملت** Hamlet، **شاه لیر** King Lir، **اتللو** Othello، **آنتونی و کلئوپاترا** Antony and Cleopatra و **طوفان** را شامل میشود. برخی از نقادان آنرا از همه برتر میشمارند. هاملت اسرار آمیز، شاه لیر نابخرد و پرجوش و خروش و نومید، در پهنهٔ عقل و امیال بشری، بر نواحی عمیقتر و والاتر و دل انگیزتری پرتو میافکنند. هاملت یکی از برجسته‌ترین نقاط زندگی، اگر زندگی عقلانی نباشد، لااقل عالم تخیل و تأثر انسان را نشان میدهد. ولی گویا انکار نتوان کرد که **مکبث** بمنزلهٔ نمایشنامه و صرفاً از نظر دراماتیک، بر آن دو رجحان دارد. با جرأت میتوان گفت که نمایشنامهٔ مکبث در عالم تراژدی بر چنان قلهٔ رفیع و یکتا و هائلی جای دارد که فقط نگاه اشیل تا حدی بر آن افتاده بود. و هنوز هم بی‌همتا بر آن جای دارد و مثل روزی که دست لرزان شاعر، بیش از سه قرن پیش، آنرا آفرید، سرشار از زندگی و دلهره و روشنائی است.

تراژدی مکبث بیش از آنکه نمایشنامه، بمفهوم امروز آن، شبیه باشد، در سرحد افسانه و تاریخ موج میزند، جائیکه همهٔ نزدیکی و دست‌یابی ابر ابهامی آنرا در میان گرفته و خوشبختانه دارای خصوصیت نادلند، درام تاریخی بمعنی اخص نیست. باید این نکتهٔ جالب را تذکر داد که در واقع شکسپیر اینجا باحیاء درام تاریخی نپرداخته است، و کلیهٔ آثاری که در آنها بدینکار دست زده ـ منجمله درامهای رومی ـ خیلی نازلتر از شاهکارهای بزرگ اوست.

در آنتونی و کلئوپاترا ـ این ثمرهٔ دلپذیر شکفتگی کامل نبوغ شاعر ـ با آنکه چهرهٔ کلئوپاترا اندکی با افسانه وداستان آمیخته است ، در برخی موارد ... بندی بتاریخ ، نارسائی‌هائی را موجب شده است . گوئی برای اینکه فردی بتواند روی صحنه ، یا برتراز آن در روح شاعر آفریننده‌اش جان بگیرد . باید هنوز درجای دیگری نزیسته باشد وهیچ یك از نیروهای خویش را درحیاتی قبلی وواقعی از کف نداده باشد .

پس میتوان پنداشت که مکبث شرح حالی کم و بیش افسانه‌ای و در ... سرگذشتی است که نمیتواند از آغاز علاقه وتوجه خواننده‌را ... باید جلب کند، و پرده بپرده برمیزان این توجه وعلاقه بیفزاید. زیرا جریان واقعه اجبارا بایدزندگی قهرمان را دنبال کند ، و کمتر زندگی انسانی است که با مهارتی هنرمندانه ودرخور تراژدی ادامه یابد.

درحقیقت تراژدی درمجلس ماقبل آخر پردهٔ سوم بنقطهٔ اوج میرسد . از آن پس یعنی قریب نیمی از اثر، بجز دو قسمت بی نظیر وخیلی کوتاه (مجلس مکالمهٔ ... ومکدف ومجلس راه رفتن لیدی مکبث درخواب) دیگر بدان پایهٔ رفیع نمیرسد. باید افزود که هم دربهترین قسمت‌ها و هم درقسمت‌های ... خواه مجعول باشد وخواه نباشد، پاره‌ای از اشعارسخت بیفایده و ... است، بطوریکه هنگام نمایش مجبورند از یك اثر دوهزار بیتی قریب چهارصد بیت یعنی ... را حذف کنند .

... دوقهرمان ... مکبث ولیدی مکبث ـ کمتر میتوانند ... خواننده را بخود جلب کنند، ومحیط تراژدی سراسر تیره وسیاه‌است، ... همانگونه که در گزارش تاریخی هولینشد Holinshed ... دو مجلس (مجلس ضیافت وراه رفتن درخواب) زادهٔ ... خود شکسپیر است . میتوان پنداشت که با ذکر این مطالب ، همهٔ ... که میتوان برشاهکار بودن مکبث ارائه کرد، درهم ... .

باوجود این مکبث شاهکار است. کیست که بتواند میان آثار ادبی بزرگی ... که ... قرون را بررخساردارند ، اثر ... آثر خود شکسپیر ... نشان دهد که با تراژدی مکبث ... Corneille و راسین Racine میتوان صحنه‌هائی تأثر ... قهرمانانه ... موزون‌تر یافت ، ودر آثار تراژدی نویسان

یونان باستان صحنه‌هائی پیراسته‌تر و پرشکوه‌تر سراغ کرد. شاید میان معاصرین شکسپیر هم دو سه نفر ـ وبستر Webster، بومونت Beaumont، فلچر Fletcher وجان‌فورد Jhon Ford را بتوان یافت که مرارت و دردی جانکاه‌تر در آثارشان بچشم میخورد. بیشک گوته Gœthe و درام‌نویسان جدید آثاری دارند که دانشمندانه‌تر طرح ریزی شده است ودر آنها اندیشه‌ها ـ بمنزلهٔ اندیشه‌های محض ـ وسیعتر ورفیع‌تر است.

ولی هیچ جا نمیتوان اثری چون **مکبث** سراغ کرد که جوهر تراژیکش اینهمه وافر و گیرا، بدینسان آکنده از اندوه، و تا این حد عمیق وطبیعی باشد، وبا وجود ظاهری بسیار ساده وعادی، خصلت شاعرانه‌اش ـ بدین پایه رفیع ونافذ باشد. هیچ جا هیچ گروه بشری را درمحیط خاص خود نمیتوان دید که بشیوهٔ این گروه، زندگی هولناک ومرموز خویش را در کلمات، در کتاب وروی صحنه آشکار کند. اینست راز بزرگ شگفتی وشکوه **مکبث**.

تراژدی مکبث فقط سرگذشت دو آدمکش صاحب جاه و نفرت انگیز است که از هر گونه سجیهٔ معنوی عاری و دارای خردی بسیار متوسطند. جنایاتشان مبتذل و ابلهانه است وهیچ انگیزهٔ درخشانی دست‌کارشان را نمی‌پوشاند. نخست چنین بنظر میرسد که این موضوع وسیله‌ای برای [illegible] داشتن درام وهمچنین نیست که بشیوهٔ عجیب تراژدیهای [illegible] (و [illegible] نمایشنامه‌های تراژیک) توجه ما را بسرنوشت قربانیان جمع کند. ولی [illegible] در این نقطه [illegible] لحظه [illegible] میشوند. میکند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] بتواند محیط Atmosphere [illegible] [illegible] رنگ [illegible] هیچ [illegible] در کار نیست. شاعر کاملاً قصد دارد همهٔ وجوه وعلاقهٔ ما را [illegible] جمع کند. پس [illegible] دو [illegible] [illegible] نخست [illegible] وجوه ما را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خویش [illegible] اخلاقی وفکری [illegible] [illegible] [illegible] بیکار [illegible] همکاری خود [illegible] یعنی کسانی صورت [illegible] که وجود [illegible] [illegible].

درواقع، پس از شاهکارهای شکسپیر که [illegible] [illegible] دلچسبی را [illegible] [illegible] [illegible] است. دیگر [illegible] [illegible] خویش. خود [illegible] را بدست گیرد دیگر [illegible] هیچ قیمت و هیچ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خویش [illegible]

جززبان قهرمانانش ندارد ، وحتی هنگامیکه خطرمرگ بیدرنگ آنان در میان باشد، نباید جزکلماتی که دقیقاً با وضع وموقع متناسب باشد، سخنی برزبانشان جاری شود. همیشه اینگونه نبوده است ودرتراژدی‌های یونان، شاعرهرزمان که برای زیباتر ساختن اثرخود لازم‌میدانست، حضورخویش را نه تنها بوسیلهٔ همسرایان (Chœur) بلکه، بوسیلهٔ قهرمانانش نیزخبرمیداد . کرنی‌هم بشیوهٔ آنان، هرلحظه درِ فاصل بین خود وقهرمانانش‌را میگشاید وصدای رسای خویش را بگوش میرساند .

برعکس ، شکسپیردرشاهکارهای خویش هرگز خود بصحنه نمیآید . یا اگررشتهٔ سخن را بدست گیرد ازپیش با شیوه وتدبیری که خاص‌اوست، پوزش میخواهد . شکسپیردرشاهکارهای خود ، بطورمداوم ، بنای عقل قهرمانان داستان رامتزلزل میکند ، وبدینگونه سدی را ازسرراه سیل پرشکوه لیریسم برمیدارد . واز آن‌پس آزادانه بازبان‌قهرمانان سخن‌میگوید، و زیبائی ، بی آنکه نابجا شمرده شود ، برنمایشنامه چیره میشود . هرچه جنون قهرمان اصلی افزایش مییابد ، لیریسم آثار بزرگ وجاوید شاعر درخشن‌تروعالیترجلوه میکند.

ولی درمکبث شکسپیر کمتر بدین شیوه دست میبرد و بندرت صدای خویش را بگوش میرساند . مکبث درواقع دیوانه نیست ، وتنها در دوسه جا از بحرانی‌ترین مراحل وهم و هراسش ،آهنگ گفتار عادی وی عوض میشود . بقیهٔ مکالمات همه درحد مکالمهٔ عادی شرکاء وعوامل حادثه‌ای خونین ، حفظ شده است .

اما این فقط ظاهر کار است. براستی درسراسر نمایشنامه صدای شکسپیر را بگوش دل میشنویم. اساس هنرشاعر دراماتیك دراین خلاصه میشود که درخلال گفته‌های اشخاص نمایشنامه ، بشیوه‌ای ماهرانه و ناپیدا ، خود سخن بگوید و شعرش را بنحوی تنظیم کند که بظاهرصدای قهرمانان ، همه در سطح زندگی عادی موج بزند . اما در واقع این صداها در عرصه‌ای برتر وعالیتر طنین میافکند .

اگر شاعر درمکبث ازخلال گفته‌های قهرمانانش سخن نمیگفت آن همه چیزی برای گفتن نداشتند . قهرمانان برتر ازجماعت آدمیان ... میشود برتر نیستند . زیرا اگرچنین بود بجنایات نابخردانهٔ خویش دست نمیزدند و تراژدی بوجود نمیامد . باید اعتراف کرد که زندگی ـ

زندگی «واقعی» گدائی که هنگام خرده گرفتن برشاعران بدان متوسل میشوند، زندگی برونی و آنچه دیده و شنیده میشود - بطور کلی مطالب بسیار کم و ناچیزی دردسترس میگذارد. بدین‌جهت است که‌شکسپیر بلاانقطاع و بدون‌اطلاع و پنهان از نظرما - ازاین زندگی بعرصهٔ زندگی‌دیگری که در عمق‌قلوب و نهانگاه وجدانها و نیزدرهرچیز ناشناختهٔ این جهان وجوددارد، پامیگذارد. وی بنام‌این‌زندگی که‌از برونسوخموش ودراندرونمان درخروش ودرغوغاست سخن میگوید، وصدایش چندان درست وچندان ضروری‌است که نمیتوانیم لحظهٔ پایان زندگی تبهکاران را از لحظهٔ آغازحیاتی که‌شاعر بآنان ارزانی داشته، متمایز کنیم. شاعربرترین و بزرگترین هنرخود رادر خدمت دو آدمکش میگذارد و با انباشتن سکوت آنان ازشگفتی‌ها، دوچار اشتباه نمیشود. مسلم است که درسکوت ودراندیشه‌ها و احساسات خموش آدمیان، چیزهای بسیاری وجود دارد که حتی شاعران نابغه هم از عهدهٔ بیانش برنمیآیند.

معجزاینست که این اندیشه‌ها واحساسات مستقیماً بیان نشود. مکبث وزنش هرگزاندیشه‌ای رفیع و عالی یا تنها درخور دلبستن، هیچ احساسی شریف یا تنها درخورعلاقمندی، عرضه نمیدارند. وشاعرهم بهیچ تفسیر و توضیح روانی، بهیچ غوروبررسی اخلاقی دست نمیبرد. با اینهمه می‌بینیم که زیبائی اندوه‌خیزوبسیارعمیقی برسراسردرام پرتو میافکند، با عظمتی روبرومیشویم که بهیچ روی قهرمانانه ومافوق انسانی نیست، بلکه‌بشری وبسیار کهن است.

نمیتوان‌سرچشمهٔ‌اینهمه زیبائی وشگفتی را شناخت، ومحالست‌بطور دقیق تعیین کرد که منبعث ازفلان مجسمهٔ وفلان شعر است. انگارچون بخاری برشکوه ازسرجسمه‌های‌زندگی، از آنچه که همهٔ روانها وتنهای گنهکار وبیگناه، همسان وبیکرانه‌اند، برمیخیزد وازهرکمه متصاعد میشود. در حقیقت مکبث وشریک‌جرمش درچنان پهنهٔ وسیعی زیست میکنند که خوبی‌و بدی - ازمنظری بس‌رفیع - تقریباً یکسان مینماید و بسی کمترازخودواقعیت‌زیستن اهمیت دارد. وازاینروعاملین یکی از نفرت‌انگیزترین جنایاتی که ممکن است انسان بدان دست برد، هیچ‌نفرتی درما برنمیانگیزند. بزودی جنایت هولناکشان را که بیش ازتصادف یا بهانه‌ای بنظر نمیرسد، ازیاد میبریم. این جنایت‌همچون سنگی که‌در گردابی بیفتد، زندگی‌شگفت‌انگیزی

را ازاعماق گرداب بیرون میجهاند. اگرحادثه باین عظمت نبود این نتیجه حاصل نمیشد.

اینجا میتوان از شعر تراژیك درسی بسیارسودمند گرفت: ما خو گرفته‌ایم که زیبائی هراثررا دررفعت اندیشه‌ها وغنای افکارکلی، واندکی پائین‌تر، در فصاحت کلام بجوئیم ما میخواهیم شاعران و نویسندگان دراماتیك، پیش‌ازهرچیزمتفکرینی برجسته‌باشند وآثارشان مهمترین‌مسائل اجتماعی واخلاقی را دربربگیرد، هرچندکه این آثار را هنگام برآوردن توقعات خویش سرد وبیروح یابیم. بتدریج که زندگی فکری ما تلطیف میشود، باین نتیجه میرسیم که تنها کمال ادبی که شایستهٔ بقا و پایداری و براستی درخور ماست، کمال معرفت است. درامی مثل **مکبث** که در آن معرفت وخرد بمعنی اخص‌درصف‌مؤخرجایدارد، بما نشان میدهد که‌زیبائی‌هائی گیراتر وفنا ناپذیرتر از زیبائی‌های اندیشه وجود دارد؛ یا اینکه اندیشه تنها باید زمینه‌ای طبیعی وضروری باشد که چیزهائی بسیار مبهم‌تر واسرار آمیزتر بر آن نقش بندد.

اگر از نزدیکتر بنگریم‌درمییابیم که‌لااقل قسمتی‌ازقدرت وصف‌ناپذیر وزیبائی بیکرانی که در بالا از آن سخن گفتیم، ازاستعارات بیشماری که همهٔ اعماق تراژدی‌را آکنده است‌زاده میشود. درنظراول، اکثرقهرمانان نمایشنامه بوضعی نامحسوس، با استعاره سخن میگویند. مثل بشرابتدائی برای بیان اندیشهٔ خودعبارات‌وتعبیراتی میآفرینند. زیرا بهیچوجه‌موضوع تشبیهاتی که با دقت وخردمندانه ساخته وپرداخته شده باشد درمیان نیست. سرعت عمل مجال‌اینکارها رانمیدهد.این امرفقط مربوط به‌ظهور ناگهانی‌و پودری کلماتی است که بنحوی سحرآمیز، درگذرگاه شاعر،باستعاراتی تکان‌دهنده بدل میشود وازگورستان لغت نامه سربرمیکنند. ازاینرومترجم باید بسیاردقیق باشد و در عین دقت بکوشد که استعارهٔ مستور درکلمات را بیابد.

مثلا درمورد این مصرع:

Strange things I have in head that will to hand

ممکن است مترجم بدون توجه بکلمهٔ «دست» (Hand) که دراثر

کثرت استعمال عادی شده [1] چنین ترجمه کند :
«چیزهای شگفتی درسردارم که باید بمرحلهٔ عمل درآید.» اما نمیدانم چه رمزی در این کلمات نهفته است که میرسانند شاعر فی‌الواقع مسیر هولناکی راکه قصد جنایت هنگام عبور از سر بدست باید بپیماید دیده است ومیخواهداین دست‌درپایان مصراع بچشم بخورد . پس میتوان چنین ترجمه کرد :«چیزهای شگفتی درسردارم که بدستم راه خواهد یافت.»میتوان بحد وفوراز این گونه مثال‌هاذکر کرد. هرلحظه‌مسائلی‌ازاین‌قبیل مترجم‌رامردد ودلواپس‌میکند که آیا باعبارت‌واصطلاح‌مرده‌ای‌سروکاردارد یابااستعاره‌ای زنده و جاندار . بحق میتوان گفت که درمکبث عبارات و اصطلاحات مرده بسیار کمیاب است . تقریباً همهٔ‌عبارات آکنده از نیروی زندگی است .

اشخاص تراژدی مکبث خود محیط زندگی خویش را میآفرینند و سپس بمخلوقات نگون بخت محیط خویش بدل میشوند . محیط زندگی آنان چنان درصدایشان‌نفوذ میکند وجای میگیرد ، چنان‌سخنانشان را جان میدهد واشباع میکند که اگر زحمت توصیفش را هم بخود میدادند ، بدین سرعت و دقت در نظرمان مجسم نمیشد . در زندگی‌آنان شریك میشویم و خانه‌ها وجاهائی‌راکه درآن زیست میکنندازدرون بچشم می‌بینیم ومثل‌خود آنها دیگرحاجت نداریم که این خانه‌ها وجاها را ازبیرون بمابنمایند .دم زندگی‌بخش وجنب وجوش دائم این صورواستعارات است که زندگی‌عمیق وهستی مرموزوتقریباً بیکران این اثررا میسازد . برسطح اثر ، گفتگوئی که برای‌کاروزندگی‌ضروری است موج میزند . انگار گوشهای ما جزاین نمیشنود ؛ اما درواقع‌غریزهٔ ما، احساس درونی وناپیدای ما ، و گربتوان چنین گفت روح ما ، سخنی دیگر میشنود . و اگر کلمات ظاهر، عمیقتر از سخن هرشاعری‌درمااثرمیگذارد ، بدین جهت است که انبوهی از نیروهای پنهان ، باراین کلمات را بدوش میکشند .

و اینك راستی مکبث و همسر تیره بختش چه هستند ؟ آیا مثلا آنگونه که پل دوسن ویکتور [2] توصیف میکند ، دیوهائی عظیم وافسانه‌ئی‌هستند ؟

۱ـ کلمهٔ «دست» درفارسی هم همین حال را دارد . مثلا در بکاری دست زدن که بمعنی شروع بکار و اقدام در امری است و دیگر گوینده توجهی بمعنی خاص «دست» ندارد .

۲ـ Paul de Saint Victor ازمشهورترین شکسپیرشناسان قرن نوزدهم فرانسه .

بعقیدهٔ من پیش ازهرکار باید تفسیرهای نادرست وغیرموجهی ازاین قبیل‌را یکباره بدورافکند . ولی در قطب مقابل این تفسیر ،آیا مکبث وهمسرش مظهرآدمهائی معمولی هستندکه سرنوشتی جبار ومقاومت ناپذیر آنها را بآنسوی امکان واقتدارشان کشیده است ؟آیا آنهو بزرگتریا کوچکتر ازما، خردمندتریا بظلمات جهل کهن نزدیکتراز ما هستند ؟آیا آزاد بوده‌اند یا نیروهائی مقاومت ناپذیرآنها را بسوئی میکشیده است ؟ سه خواهرطالع بین روی زمین میزیسته‌اند یا درقلب واندیشهٔ خودآنها ؟ سزاوارنفرتند یا ترحم؟آیاروانشان‌جزسرزمینی‌محصوردرجنایات‌پست وانباشته ازاندیشه‌های محقرنیست، یاجاهای زیبا ونیکوئی نیزدرآن‌میتوان یافت ؟آیامکبث جلادی است دیوانه خوی و تنگ چشم و کوته بین ، همچون قهرمانان افسانه‌های باستان مردی است وحشی و خشن ، یا او را میتوان شاعری اندوهگین و خیالپردازی سرگردان‌دیدکه حساسیتی بیماروواردارد ؟آیا وی نظیرهاملت درکارخویش‌سرگردان‌ولی‌اندکی‌چالاکتراز اوست، اما درباطن‌چون‌السنور Elsenor برادر هاملت حیران واندیشناك است، یا مردی است نظیرمارك آنتونی که‌شهوتش کمترو کوردلیش بیشتراست؟ـ وآیا لیدی مکبث‌سلیطه‌ای است مکاروفرومایه،کاخ‌نشینی‌است آزمندوسختدل وخودخواه،زن‌سوداگری است عبرت‌انگیزو بی‌مهرو بیگذشت‌وخشك ومزورو بدکاره و بیرحمتراز پولاد خنجری که بدست میگیرد؛ یا همسری است بسیارمحبوب که بیرحمانه‌قربانی اندیشهٔ موحشی که زادهٔ بستر زناشوئی‌است گشته است ؟آیا لبخند دهشتناك خوش‌آمد وی را به دانکن سگون بخت بخاطربسپاریم ، یا هول ومشقت تصورناپذیری که هرشب بردانسینان سایه میافکند ؟ خنجرآغشته بخون را بخاطر بسپاریم یا مشعلی را که بردرماندگی روحی که اشك های نهائی به نسیمش میکشانند ، برتومیافکند[1]؟آیا وی ازشوهرش بهتر است یا بدتر، جالب‌تراست ـ عبرت‌انگیزتر؟وآیا چهره‌اش را بازشناخته‌ایم ؟آیا همچون زاغی که هنگام نزدیک‌شدن بقربانی خویش بدان اشاره میکند[2] ،سیاهروی است ؟ آیا درشت اندام و تیره رنگ ، درشت استخوان وعضلانی، مغرور و گستاخ است ، ظریف و بور، کوچك اندام وخرامان ، شهوت‌انگیزومهربان؟ . سرنوشت وی معرف تحمیل روانی جنایت واندوه پشیمانی و تسلط عذابی نهانی است ؟ وصف تقدیراست یا زهرآگین شدن روحی است با

۱ – پردهٔ [illegible]

۲ – پردهٔ اول . مجلس پنجم

اندیشه های خود ؟ هیچ نمیدانیم . میتوان تا ابد در این باب گفتگو کرد و این یا آن نظررا پذیرفت ؛ وشاید خود شکسپیرهم نتواند این دوموجودرا که‌ازز یر پنجهٔ سحرآمیزش بدرآمده‌اند بدرستی‌تعریف کند. همچنین بسیار دشواراست که هنگام خواندن تراژدی‌آنها را بدرستی بشناسیم ، حتی‌اگر بین ماهم میز یستنداین‌کارآسان نبود . قهرمانان ازهرسو، ازحدوداشعاری که میخواهد مشخص ومفروزشان کند فراتر میروند. خواننده چنان خیال میکند که‌آنهارا شناخته است ولی تا پایان شگفت وناشناخته میمانند وهر دم‌کاری نا منتظرازآنها سرمیزند . آنگاه خواننده احساس میکندکه آنان برای عجیب‌ترین تغییرجهت‌ها آماده‌اند. درتوصیف‌آنان اندك‌نقصی‌نمیتوان یافت .زندگی شگفت وپرشکوهی‌تراژدی راآکنده است. درواقع زندگی قهرمانان بپایان نمیرسد ؛ هنوزآخرین سخن خود را نگفته‌اند وآخرین حرکت از آنان سرنزده است ، و هنوز از زمینهٔ پهناور هستی بشری جدا نشده‌اند . هرچندبا دقت نگاهشان‌کنیم نمیتوانیم دربارهٔ آنها داوری کنیم، زیرا پاره‌ای ازوجودآنان درآینده‌جای دارد . آنها نه ازجهت محدوددرام بلکه ازجهت بی‌پایان هستی، ناتمامند . خصالی راکه ازآنان درك میکنیم وبا اطمینان مورد تحلیل قرارمیدهیم ، بزودی جان میسپارند . گوئی‌مکبث وزنش نمیتوانند درون اشعار و کلمات آفرینندهٔ خویش ساکن بمانند . انگاراین اشعاروکلمات را جا بجا میکنند وبا خود خویش‌بجنبش‌میآورند، و در همین محیط بظاهر محدود بدنبال سرنوشت خود میروند ، وشکل و معنیش را تغییرمیدهند ؛ گوئی درمحیطی زنده وحیات بخش تکامل و تحول مییابند، وسالهاوقرون گذرزمان درآنها اثرمیگذارد ، واندیشه واحساستی نهفته . میان میآورد وازعظمت ونیروهائی جدید بهره برمیگیرد .

موریس مترلینك

اشخاص

دانکن	Duncan	پادشاه اسکاتلند
ملکم	Malcolm	پسران وی
دونالبین	Donalbain	
مکبث	Macbeth	
بانکو	Banquo	سپهسالاران ارتش پادشاه
مکداف	Macduff	
لناکس	Lenox	نجبای اسکاتلندی
راس	Rosse	
منتیت	Menteith	
آنگوس	Angus	
کیتنس	Caithness	
فلیانس	Fleance	پسر بانکو
سیوارد	Siward	دوک نورثمبرلند، سپهسالار ارتش انگلیس
سیوارد جوان،		پسرش
سیتون	Seyton	افسر ملازم مکبث
یک کودک،		پسر مکداف
یک طبیب انگلیسی		
یک طبیب اسکاتلندی		

یك افسر

یك دربان

یك پیرمرد

لیدی مکبث — Lady Macbeth

لیدی‌مکداف — Lady Macduff

ندیمهٔ لیدی مکبث

هکات — Hécate

سه‌زن جادوگر

اشباح

نجباء ، سنیورها ، افسران ، سربازان ، قاتل‌ها ، خدمتگزاران پیك‌ها .

محل وقعه سکاتلند و انگلستان

پردهٔ اول

مجلس اول

«بیابانی دورافتاده»

تندر و آذرخش ـ سه جادوگر بدرون می‌آیند

جادوگر اول

دانی کدامین دم دگربار
ما یکدگر داریم دیدار
در برق و در بوران و باران.

جادوگر دوم

آن ساعت مسعود کاین سرگشتگی سامان پذیرد
وین فصل، با فتح و فرار این و آن فرجام گیرد.

جادوگر سوم

پیش از پسین پیکار پایان می‌پذیرد

جادوگر اول

دیدارگاه ما کدامین هست، یاران؟

جادوگر دوم

خواهر، همینجا ، درمیان خرمن خشك خلنگان [1] .

جادوگر سوم

تا آنکه با مکبث سخن گوئیم یاران !

جادوگر اول

ای گربهٔ خاکستری رنگ[2] !
الساعه میآیم بسویت .

جادوگر دوم

[illegible] وزغ[3] آواز داد .

جادوگر سوم

الساعه میآیم بسویت :

هرسه جادوگر

زیبا همه زشت است وزشت ، زیبا
در این هوای پرمه وپردود بگشائیم پره.

بیرون میروند .

۱ـ خلنگ گیاهی که در زمینهای خشك وکم آب روید .
۲ـ Gray malkin یعنی گربهٔ خاکستری رنگ .
۳ـ Paddock یعنی وزغ

مجلس دوم[1]

« اردوگاهی نزدیك فورس Forres »

صدای کوس از پشت صحنه بگوش میرسد . شاه
دانکن، دونالبین، لناکس باهمراهان واردمیشوند.
بفرماندهی خون آلوده پیکر برمیخورند . ۲

دانکن

این مرد خون آلوده پیکر کیست ؟ آنگونه که از ظاهرش
پیداست باید بتواند واپسین خبرهای شورش را بما بدهد .

۱- ما و بسیاری ازمفسران براین عقیده‌ایم که این مجلس از آن شکسپیر نیست. این مجلس یکی از زائد وبیهوده است ، زیرا هرچه درآن گفته میشود درمجالس بعدی تکرارمیگردد . بعلاوه آنچه سرگروهبان درمجلس سوم دربارهٔ امیر کاودور میگوید تناقض دارد و شامل دو خطای وحشتناک تاریخی است ... ودولازا، درصورتیکه شکسپیردرنقیدهٔ ... میشد ، دقتی فوق‌العاده از ... چنین خطاهائی ... است . این مجلس چهرهٔ دانکن را که درمجالس ... چهره وشمائل ... تحسینی ترسیم شده ، کدر و مغشوش میکند. علاوه همانطور که کلارندون Clarendon ، یکی از بهترین مفسران شکسپیر میگوید وزن سست اشعار این مجلس، با شکسپیر، حتی درضعیف‌ترین حالات ، شباهتی ندارد . جملات مغلق ومطنطن ... شعر حتی در جائی که بسیار مغلق است اصلا شبیه نیست . اضافه کنیم که این وزن واین نوع جمله‌بندی بیشتر تقلید ... وریشخند آمیزی شباهت دارد که شعر ... آن در پایان مجلس ... حشو ... بسیار ... مغلق ... شعران عصررا مسخره می‌کند . (م.م.)

۲- درنسخهٔ اصلی ... آمده ... گروهبان ... مترجم فرانسوی ... برگزیده ودرموارد بعدی هم بکاربرده است .

ملکم

این فرمانده ، چون سربازی نیك و بیباك ، برای رهائی من از بند اسارت جنگیده است. سلام،سلام، دوست دلیرمن! هرچه دربارهٔ نبردمیدانی، تاآن هنگام که دست از آن کشیدی بپادشاه بر گوی .

فرمانده

کار نبردنامعلوم بود: همچون سرنوشت دو شناگر طاقت رسیده که چنگ دریکدیگر زنند ونیروی همدیگر را فلج کنند. ماکدونوالد Macdonvald سنگدل ـ که باید هم نافرمان باشد ، چه پستی های بیشمار طبعش چون گروهی حشره گرد اودرجنب وجوشند و بدانسویش میکشانند ـ گروهی سربازمزدور[۱] ازجزایرمغرب بیاری گرفته والههٔ بخت ،لبخند زنان بر کارزار شوم وی، چون زنی روسپی خود را بآغوش اوافکنده بود. با اینهمه کارش زاربود . زیرا مکبث دلیر ـ که براستی درخوراین نام است ـ باخوارشمردن سرنوشت و شمشیری آخته و خون چکان از کشتار ، همچون دست آموز شجاعت ، راه خود بگشود تا با آن برده[۲] رویاروی شد . و پیش از آنکه مجال درود وبدرود باشد[۳] ، ازناف تاچانه اش را درید وسرش را بر کنگره های ما نهاد.

دانکن

آفرین برتوای عمزادهٔ دلاوروای نیکمرد شایسته !

۱ـ Kernes and Galowglasses ، سربازان مزدورایرلندی که هر گروه سلاحی خاص داشتند .

۲ـ The slave مدینگونه بـ تحقیر بهمکدونوالد اشاره میکند .

۳ـ And ne'er shook hands nor bade farewell to him ترجمهٔ تحت‌ اللفظی آن چنین است: نه دستش را فشرد و نه بدرود کرد .

فرمانده

همانگونه که چون خورشید درخشیدن آغاز کند، طوفان های کشتی‌شکن و تندرهای سهمگین درمیگیرد، ازمنبعی که گفتی آسودگی از آن‌میرسد، آشفتگی‌پراکنده‌میشود[1]. بنگرید، پادشاه‌اسکاتلند، بنگرید: تازه عدالت باسلاح‌دلیری، سربازان‌مزدورتیزتك را‌ناگزیراز گریز کرده بود[2] که فرماندهٔ نروژی با دریافت سلاح‌های رخشان و نیروهای امدادی تازه نفس، درخود برتری‌دید وحمله‌ای تازه‌آغاز کرد.

دانکن

این وضع، فرماندهان ما، مکبث و بانکو را بوحشت نیفکند؟

فرمانده

چرا، همچون گنجشکی که ازعقاب وخرگوشی که ازشیربترسد. براستی باید بگویم که آنان چون توپهائی لبریز ازگلوله، با ضربات پی درپی، بشدت بردشمن‌میتاختند. نمیدانم میخواستند خود را درجراحات

---

۱ - As whence the sun' gins his reflection
Shipwrecking storms and direful thunders break;
So from that spring whence comfort seem to come,
Discomfort swells.

این بیت پیچیده وبغرنجی است. مقصود از آنجا که خورشیددرخشیدن آغازمیکند، اعتدال ربیعی و آغازبهاراست؛ در نسخهٔ اولیهٔ مکبث در پایان مصرع دوم بیت مذکورفعل وجود نداشته وبرخی مفسران و شارحان فعل break را افزوده‌اند. اگر چنین باشد، مفهوم بیت فوق بدینقراراست: همانگونه که اعتدال ربیعی‌هم‌منشاء بهارودرخشیدن خورشید وهم‌مبدأ بروزطوفان‌های بهاری و غریدن تندرهاست، همانگونه ازهمانجا که نیروهای امدادی میرسد آشفتگی رمیدن کابزارها پراکنده میشود، یعنی همان دستی که با شجاعت خود دشمن را میکوبد وبرای ما آسودگی میآورد، درمیان سپاه دشمن‌آشفتگی میپراکند.

۲ - No sooner iustice had, with valour arm'd
Compell' d these shipping kerns to trust their heels...

ترجمهٔ تحت‌اللفظی: تازه عدالت باسلاح شجاعت این سربازان مزدورتیزتك را مجبور کرده بود که بپاشنهٔ خویش توکل کنند ...

سوزان غرقه کنند، یا جلجتای[۱] دیگری را شهره سازند[۲].

توان از تن من رفته است، زخمهایم آواز برداشته‌اند و یاری می‌طلبند.

دانکن

سخنانت همچون زخمهای تنت برازندهٔ تست. هر دو نشانی از افتخار دارند. بروید جراحان را ببالینش بیاورید. (فرمانده را بیرون میبرند.) کیست؟

ملکم

راس، امیر گرانقدر.

لناکس

چه شتابی درچشمهایش خوانده میشود! چنان مینگرد که پنداری میخواهد سخنانی عجیب برزبان آرد.

راس بدرون میآید

راس

خدا شهریار را نگهدارد!

دانکن

سردار گرانمایه از کجا میآئی؟

راس

ای شهریار بزرگ از فیف[۳] میآیم، از آنجا که درفشهای نروژی بآسمان دشنام میدهند و با بادِ شکنهای خود ملت ما را منجمد میکنند.

۱– Golgotha کوهی که مسیح برفراز آن مصلوب شد. مقصود اینست که می‌خواستند بریختن خون خود میدان نبرد را چون کوه جلجتا شهره سازند.

۲– اصالت این جملات تصنعی بسیار مشکوك بنظرمیرسد، زیرا درهیچ یك ازنمایشنامه‌های شکسپیر، جمله‌ای مانند جمل تراژدی مکبث موجز وفشرده ومستحکم نیست. (م. م.)

۳– Fife یکی از ایالات اسکاتلند.

پادشاه نروژ با سپاهی سهمگین ، با کمك ناجوانمردترین خائنان یعنی امیر کاودور[1] ، در گیرودارنبردی شوم بود که داماد بلونا [2] ، جوشنی روئین برتن ، درنبردی تن بتن با اومقابله کرد . شمشیرها آخته ، بازوان درهم آویخته، روح گستاخش را بتسلیم واداشت ، وسرانجام پیروزی نصیب ما شد[3] .

دانکن

چه سعادت بزرگی !

راس

چندان بزرگ که اینك، سونو Sweno پادشاه نروژ درخواست مصالحه

۱ـ Thane of Cawdor «این» عنوانی افتخاری بود که در انگلستان قدیم بامراء و فرماندهان وحکام وشخصیت‌های بزرگ اعطا میشد. ومعادل فارسی آن «امیر» انتخاب شده است

۲ـ Bellona مکبث داماد بلونا بوده‌است

۳ـ بعداً (درمجلس سوم) خواهیم دید که گوئی مکبث بهیچوجه ازخیانت و سرنوشت امیرکاودور اطلاعی ندارد ، درصورتیکه خود او با شاه نروژ نبرد کرده ومغلوبش ساخته است . بعد دوگرجواب میدهد : «حاکم کاودور زنده است ، مرد نیك وخوشبختی است .» [illegible] ، انگوس ، که بنا بنقل نسخهٔ قدیم راس را درصحنهٔ حاضر همراهی میکند وحتماً از جزئیات خیانت [illegible] هم اکنون اطلاعی نداشت ـ مطلع میشود ، در مجلس سوم ، درحالیکه [illegible] همراه است ، میگوید که [illegible] همدستی امیرکاودور [illegible] نروژیها وچگونگی شرکت او درخیانت [illegible] این مجلس مجعول [illegible] ، چگونه میتوان این تناقض وحشتناک را توضیح [illegible] این نوع سهوها وبیدقتیها در [illegible] شکسپیر [illegible] معمولا [illegible] جزئیات نمایشنامه‌های خود [illegible] منطقی و [illegible] . پس [illegible] تصمیم خواهند گرفت این مجلس [illegible] شکسپیر [illegible] بوجودآورده ، حذف کننده ممکن است این مجلس از آن شکسپیر باشد. ولی قطعاً فقط طرح اولیه یا مسوده‌ای بوده است که برای پرداختن قسمتی ازمجلس سوم مورد استفاده قرار گرفته است . ناشران نسخهٔ قدیم که هنرپیشه بودند وبهیچوجه منتقد بشمار نمی‌آمدند [illegible] این مسوده [illegible] کاغذهای شاعر یافته‌اند وچون نمیدانسته‌اند چگونه نسخهٔ پراکندهٔ مکبث [illegible] وبن کنند ، [illegible] دقیقترمورد ملاحظه قرارش دهند ، آنرا در رونوشت نقشها (Rôles) و [illegible] که در اختیارشان بوده ، افزوده‌اند. لازم بتذکارنیست که این مجلس همیشه هنگام [illegible] حذف میشود [illegible]

میکند. باو گفتیم تا ده‌هزاردولار[1] غرامت نپردازد اجازه ندارد کشتگانش را درجزیرهٔ «سن کم»[2] بخاك بسپارد.

دانکن

امیر کاو دور دیگر به مراد ما خیانت نخواهد ورزید. بروید، مرگش را اعلام کنید ومکبث را بعنوانی که ازآن او بود، مفتخر سازید.

راس

مراقبت خواهم کرد تا این کار صورت پذیرد.

پادشاه

آنچه را که او باخت، مکبث نیکدل برد.

۱- هولینشد بجای این داستان گفته است «Great summe of gold» (مبلغ گزافی زر). دولار Thaler نخستین بار درسال ۱۵۷۸ درشهربوهم ضرب شد. (م. م.)

۲- Saint - colmes - inch جزیرهٔ کوچکی که نامش مأخوذ ازدیرسنت کولومبا (قرن ششم) است وهنوز هم خرابه های آن باقی است. (م. م.)

مجلس سوم

« خلنگزاری نزدیك فورس »

غرش تندر . ـ سه جادوگر بدرون میآیند .

جادوگر اول

آمدی ؛ خواهر کجا بودی ؟

جادوگر دوم

رفته بودم تا تبه سازم گرازان را .

جادوگر سوم

پس توخواهرجان کجا بودی؟

جادوگر اول

همسردریانوردی ، دامنی ازشابلوط خشك وتر پرداشت ،

میجوید ومیجوید ومیجوید آرام.

خواستم ازاو که مشتی هم بمن بخشد .

آن زن فربه سرین گر[1] ندا درداد : « ای جادوگرمنحوس ، گم‌شو،

دورشوازمن !»

۱ـ Rumpe - fed Ronyon معنیش چندان روشن و مسلم نیست . Ronyon از کلمهٔ فرانسه Rogneux (گر) گرفته شده . در بارهٔ Rumpe - fed تفسیر نرس Nares بدین شکل « fed or fat in the rumps » (فربه سرین) بیش ازهمه قابل قبول بنظرمیرسد. (م.م)

شوهر او ناخدای کشتی «ببر» است
سوی اقطار حلب رفتست ، اما من
آرد بیزی را بروی آب خواهم راند
بادبانی برفرازش نصب خواهم کرد
بعد از آن چون موش بیدم دست اندر کار خواهم شد
دست اندر کار خواهم شد
دست اندر کار خواهم شد.

جادوگر دوم

من نسیمی را مددکار تو خواهم ساخت .

جادوگر اول

وه ، چه خوب و مهربانی تو!

جادوگر سوم

من نسیم دیگری را با تو خواهم کرد .

جادوگر اول

من هم ای خواهر،
هرچه باد سخت در دنیاست،
هرچه بندر در مسیر باد ها پیداست،
هر کجا بر نقشهٔ دریانوردان معبر جوید طوفانهاست ،
جمله را در اختیار خویشتن دارم.
ناخدا را همچو کاهی خشک خواهم کرد .

خواب را درسایبان پلك‌هایش ره نخواهم داد،
همچونفرین کرده مردی زیست خواهد کرد .
عاقبت نه‌بار،نه‌هفته،
خسته وفرسوده ورنجور،
روزوشب بازیچهٔ امواج خواهد بود،
لیك هرگز کشتی اوطعمهٔ دریا نخواهد شد !
بنگرای خواهرچه دارم من .

جادوگردوم

کو؟ نشانم ده ، نشانم ده!

جادوگر اول

شست مـلاحی است ، ملاحی که در هنگـام برگشتن ببندر صید
ماهیهای دریا شد .

صدای طبل از پشت صحنه بگوش میرسد .

جادوگرسوم

طبل ، بشنو، طبل ! مکبث میرسد ازراه !

هر سه جادوگر

خواهران خوب جادوگر،
زادگان خشکی ودریا ،
دست اندردست ،
راه می‌پویند گرداگرد این دنیا .
این سه بر ازمن ،
این سه‌بر ازتو،

وین سه‌بارتازه هم ازما

تا شودنه بار.

دست ماآهسته ماند ازکار[۱]

دیگ ماآهسته رفت ازجوش ،[۲]

آه ، افسون‌کارگرشد ، خواهران ، خاموش !

مکبث وبانکو بدرون میآیند.

مکبث

هرگزروزی زیباتروزشت‌ترازامروزندیده‌ام .

بانکو

تافورس‌چقدرراه داریم ؟ـ کیستند این موجودات تزاروچهره پرچین با هیأت‌هائی بدین شگفتی که بزمینیان نمی‌مانند وبااینهمه، برزمین‌جای دارند ؟ـ شما زنده‌اید ؟ چیزی هستید که بتوان ازشما پرسشی کرد؟ گویا سخنان مرا درمییابید ، چه هرسه تن انگشت شکاف خوردهٔ خود را برلب‌های بیجان خویش نهاده‌اید . باید زن باشید و با اینهمه ریشی که دارید مرا ازاین گمان بازمیدارد .

مکبث

اگرمیتوانید سخن بگوئید، کیستید ؟

جادوگر اول

سلام ، مکبث ! سلام ، امیرگلامیس Glamis !

جادوگر دوم

سلام مکبث ! سلام ، امیرکاودور!

۱و۲ – این دومصرع را شاعر آقای [illegible] ضرورت آهنگ شعر درفارسی افزوده‌اند و درمتن نیست .

جادوگر سوم

سلام مکبث ! که سرانجام پادشاه خواهی شد .

بانکو

سرور گرامی من ، چرا میلرزید و از کلماتی که آهنگی چنین دلپذیر دارد ، ظاهراً میترسید ؟ شما را براستی سوگند ، آیا اشباحی موهومید یا واقعاً همانید که مینمائید ؟ـ شما رفیق شریف مرا با عناوینی میستائید که از آن اوست و زبان به پیشگوئی طالع نیکو و امید سلطنتی میگشائید که او را شیفته و مفتون میکند . بمن هیچ نمیگوئید : اگر توانائی آن دارید که درجوانه‌های زمان ،آینده را باز بینید وفاش سازید که کدامین بذربارورخواهد شد و کدامین بثمرنخواهدرسید ، پس دربارهٔ من سخنی بگوئید که نه ازلطفتان تمنائی دارم ونه از کینه‌تان بیمی .

جادوگر اول

سلام !

جادوگر دوم

سلام !

جادوگر سوم

سلام !

جادوگر اول

کهتر ازمکبث وبزرگتر ازاو!

جادوگر دوم

درنیکبختی کمتروبا اینهمه نیکبخت‌تر از او!...

جادوگر سوم

بی آنکه خودت پادشاه شوی، شاهانی پدید خواهی آورد. - پس سلام، مکبث و بانکو!

جادوگر اول

بانکو و مکبث، سلام!

مکبث

بمانید و پیشگوئی خود را پایان دهید[1] ! بیشتر بگوئید! میدانم که بر اثر مرگ سینل Sinel، من امیر گلامیس شده‌ام؛ ولی چگونه مرا امیر کاودور میخوانید؟ حاکم کاودور زنده است، مردی نیك و خوشبخت است. - نه پادشاهی را در افق گمان خویشتن می بینم نه امارت کاودور را. بگوئید این روشن‌بینی شگفت را از که بعاریت گرفته‌اید یا چرا پیشگوئی‌های پیامبرانهٔ شما در کنار این خلنگی که از وزش باد‌ها خشکیده است بر ما راه‌ می‌بندد؟ سخن بگوئید! بشما فرمان میدهم!

جادوگران محو میشوند.

بانکو

خاك هم چون آب حبابهائی دارد و اینان حبابهای زمینند: کجا محو شدند؟

مکبث

در هوا. و آنچه مجسم مینمود، چون دمی در باد آمیخت. کاش باز هم میماندند!

---

[1] - Stay, you imperfect speakers ... ای سخنگویان ... ناقص ...



مکبث میرسد از راه !

ص ۳۷

بانکو

موجوداتی که از آنها سخن میگوئیم ،آیا براستی دراینجا بودند؟
یا ما ریشهٔ گیاهانی خوردهایم که عقل را زایل میکنند ؟

مکبث

فرزندان شما پادشاه خواهند شد !

بانکو

شما پادشاه خواهید شد !

مکبث

ونیزامیرکاودور! همینگونه نگفتند ؟

بانکو

سخنان وآهنگ گفتارآنان درست گویای همین بود . کیست ؟

راس وآنگوس بدرون میآیند .

راس

مکبث ، پادشاه خبرپیروزی ترا با شادی دریافت کرد وهنگامیکه ازجسارت‌شخصی‌تودرستیزباسر کشان آگاه‌شد، اعجاب‌وثنایش در کشاکش شدند که ترا سزند یااورا[1] : تا گزیرخاموشی گزید ودنبالهٔ ماجرای آنروز را ازخاطر گذرانید ، وترا میان صفوف نروژی‌های بیباك ، دربرابر اشباح مرگی که خود بذرش را میافشاندی ، دلیرواستوار یافت . پیكها ، بسان رگبارتگرگ ، ازپی‌یکدیگرمیرسیدند ومفاخرترا دراین دفاع عظیمی که ازپادشاهی وی کردهای بدو ارمغان میآوردند ونثارقدمش میکردند .

1_ His wonders and his praises do contend
Which should be thine or his:

آنگوس

ملمأموریم که درودوسپاس شهریارخداوندگارخویش‌را بتوبرسانیم و ترا ، نه بقصد یافتن پاداش ، بحضورش ببریم .

راس

شهریارمرا فرمود که بوثیقهٔ افتخاری بزرگتر،ازجانب وی تراامیر کاودوربخوانم. پس دراین منصب نو درود برتوباد، ای امیربزرگ، زیرااین منصب ازآن تواست !

بانکو (باخودش)

چطور، شیطان میتواند حقیقت را باز گوید ؟

مکبث

امیرکاودوزنده است ، چرا جامهٔ عاریتی برمن میپوشانید ؟

راس

آنکه امیرکاودور بود هنوز زنده است ، اما کیفری سهمگین در انتظار اوست ، و براستی که سزاوار جان سپردن است .آیا با نروژی ها همدست شده بود ، آیا گردنکشان را با کمك های پنهانی یاری میکرد ؟ آیا برای ویران ساختن کشورش ، با هر دو ساخته بود ؟ نمیدانم ؛ ولی خیانتهای بزرگی که بدانها اعتراف کرده وباثبات رسیده ، اوراسرنگون کرد.

مکبث (با خود)

امیر گلامیس وکاودور! بزرگترین نوید بایدفرارسد...ـ(بهراس وآنگوس) زحمت شمارا سپاس میگزارم . ـ (به بانکو) مگر امیدندارید که فرزندانتان پادشاه شوند ؟ زنان پیشگوئی که بمن عنوان امارت‌کاودوردادند، بآنان

نیز نویدی کمتر از آن ِ من ندادند.

بانکو

فقط وثوق کامل باین نوید میتواند آرزوهای شمارا برافروزد، و برتر از منصب امارت کاودور، دیهیم شهریاری برتار کتان نهد. اما بسیار شگفت است؛ وبسا که کارگزار ظلمات برای راندن ما بوادی هلاک، حقایق را بما بازمیگوید؛ بابازیچه‌هائی بی‌آزار فریبمان میدهد تامارا غدارانه بوخیم ترین مهالك بکشاند. ــ پسر عمو، تمنا میکنم پاسخی بگوئید.

مکبث (باخود)

دوحقیقت باز گفته‌شد، واین برای قصیدهٔ بزرگ این‌داستان شاهوار مطلعی زیبا است! ــ سپاسگزارم، سروران من. ــ (باخود) این تمنای بس شگفت نه نیك است ونه بد... اگر بداست چرا باحقیقتی آغازشده و نویدی ازکامیابی بمن داده است؟ من امیرکاودور هستم. ــ اگر نیك‌است، چرا دستخوش وسوسه‌ای شده‌ام که تصور وحشتزای آن مو بر تنم راست میکند وچنان آشفته‌ام میسازد که قلب نیرومندم، بخلاف قوانین طبیعی، بدنده‌هایم کوفته میشود؟ بیم‌های مشهود کمتر ازدهشت‌های خیالی، هراس انگیز است. اندیشهٔ من، که جنایت هنوز در آن بیش از رؤیائی نیست، چنان کشور آرام وجودم[۱] را میلرزاند که هر گونه نیروی عمل درتنگنای حدس و گمان تبه میشود و هیچ چیز نیست مگر آنچه نیست.[۲]

۱ـ My single state of man کلارك Clark وروایت Wright دوتن از مفسرین آثار شکسپیردربارهٔ این‌عبارت چنین‌میگویند: «انسان‌بکشوری یا سرزمینی‌تشبیه شده که‌میتوان برای آن آرامش پنداشت، یعنی تمام نیروها درآن تعادل وتوافق دارند وکشمکش هوسها وانگیزه‌های گوناگون این‌آرامش را مختل نمی کند.»

۲ـ And nothing is but what is not. مقصود اینست که حریستی چیزی وجود ندارد.

بانکو

ببینید دوست ما چگونه دراندیشه فرورفته است.

مکبث (باخودش)

اگر تقدیر میخواهد من شاه شوم، میتواند بی‌آنکه قدمی بردارم اورنگ شاهی بر فرقم نهد!

بانکو

افتخارات جدیـد همچون جامه های نو آیین باگذشت روزگـار برازندهٔ قامتش خواهدشد.

مکبث (باخود)

هرچه باداباد! زمان وساعت بپایان دشوارترین روزها میرسند . . .

بانکو

مکبث بزرگوار، در انتظار فرمان توایم.

مکبث

برمن ببخشائید، خاطرات ازیادرفته دماغ سرکش‌مرا ببازی گرفته بود. سروران عزیز، خدمات شما بر اوراقی نقش شده که من هرروز برای بازخواندن، آنها را ورق میزنم. به‌پیشگاه شهریار برویم. ـ (بانکو) دربارهٔ آنچه پیش آمد بیندیشید؛ درفرصتی بیشتر، آنگاه که این اندیشه نیك سنجیده شود، بی برده باهم سخن خواهیم گفت.

بانکو

باميل تمام

مکبث

تا آنروز، خموش! ـ بیائید، دوستان من!

بیرون میروند.

مجلس چهارم

[فورس – اطاقی در کاخ]

صدای شیپور. دانکن، لناکس، ملکم، دونالبین وهمراهان بدرون‌میایند.

دانکن

آیا حاکم‌کاودور بکیفر رسید، و کسانی که مأمور کیفرش بودند بازگشتند؟

ملکم

خدایگانا، هنوز باز نگشته‌اند، ولی من از کسی که مرگش را بچشم دیده‌بود، ماجرارا شنیده‌ام. گفت محکوم باصراحت بسیار بخیانتهای خود اعتراف کرد و از شهریار بخشایش طلبید و ندامت عمیق خویش را نشان داد. درزندگی او هیچ چیز بیش از روشی که هنگام وداع آن بیش گرفت، مایهٔ افتخارش نبود. همچون کسی که وقت‌مرگ میکوشد گرانبها ترین خواسته‌اش‌را همانندبشیزی بی‌ارزش بدورافکند، جان‌سپرد.

دانکن

درجهان هنری وجودندارد که بتواند راز روح را درچهره بخواند. وی مرد نیکی بود که من باو وثوق راسخ داشتم. (مکبث، بنکو، راس و انگوس

میرون میآیند.) پسرعم گرانقدر ! گناه ناسپاسی من تا کنون برمن بسیار سنگین میآمد! ــ در پیروزی چندان پیش میتازی که تیزپر ترین بال‌های پاداش بگردت نمیرسد ! خدا کند شایستگی و قــدر تو کمتر باشد تا در ترازوی سنجش ،کفهٔ اجـر و سپاس بسود من سنگینی کند ! جز این چیزی ندارم بگویم که اگر هرآنچه در روی زمین است بتو پاداش دهم، بازهم سزاوار اجر بیشتری هستی.

مکبث

پاداش من همان ایفای خدمت و صداقتی است که برعهده دارم.کار شهریار اینست که در خدمتگزاری ما بدیدهٔ قبول بنگرد، ووظایف ما در قبال تخت و دولت شما، فرزندان و خدمتگزارانی هستند که اگر بخاطر عشق و افتخارتان تاسرحدتوانائی بکوشند، جز ایفای وظیفه‌کاری‌نکرده‌اند.

دانکن

قدمت فرخنده‌باد !بتازگی ترا چون نهالی‌کاشته‌ام ومراقبت خواهم کرد تا رشد کنی و بارور شوی . بــانکوی نجیب ، شایستگی تو کمتر از مکبث نیست و همانگونــه باید ترا نیز سپاس گزارم ، بگذار در آغوشت کشم و بر سینه‌ات بفشارم.

بانکو

گر من برومند شوم، ثمره از آن شهریار خواهد بود.

دانکن

شادی فراوان‌ومست ازسرشاری من، میان اشك‌های‌اندوه پناهگاهی میجوید ــ پسران، خویشان، فرماندهان و کسانیکه ازهمه‌بمانزدیکترید! بدانید از دقهٔ اینست که سلطنت خویش‌را برفرزندارشدمان ملکم وصیت

کنیم، وازاین‌پس‌وی‌راشاهزادهٔ کمبرلندCamberlandمیخوانیم. این افتخار تنها اوراخلعت نمی‌پوشاند، بلکه عناوین والقاب‌اشرافی، چون ستارگانی برپیشانی‌همهٔ مردان شایسته خواهد درخشید. به‌اینورنسInvernessبرویم تاپیوند خود راباشما استوارتر کنیم .

مکبث

آسایشی که در راه شما بکارمان نیاید، بخستگی بدل میگردد . . . میخواهم خود پیك شما باشم وبادادن مژدهٔ تقرب‌خویشتن بشما، گوشهای زنم را نوازش دهم. از اینرو خاکسارانه رخصت میطلبم.

دانکن

امیر گرانقدرکاودورا!

مکبث (باخود)

شاهزادهٔ کمبرلند! این پله‌ای است که یا پایم برآن خواهد لغزید یا باید ازروی آن‌بجهم، زیرا این‌پله راهم‌راسدمیکند. ستارگان، اخگرهای خودرا پنهان دارید وبرهوس‌های تیره وژرف من پرتومیفکنید! چشم دربرابر دست بسته باد و بااینهمه آنچه پس ازوقوع، دیده یارای دیدنش ندارد، مجرا باد[1]!

بیرون میرود

۱ــThe eve wink at the hand yet let that be,
which the eye fears, when it is done, to see.

این شعر، مثل‌همهٔ شعرهای دیگر شکسپیر مشکل ومبهم است. بعقیدهٔ هدسن Hundson معنای آن چنین است Wink at, let the eye wink بمعنی تشجیع دیگر نگریستن است. پس باید ترجمه کرد. «چشم دست را تشجیع کند» . بعقیدهٔ دلیوس Delius the eye وفاعل Let است «چشم‌اجازه میدهد که بمکارصورت پذیرد» ولی درد وحالت وقوع چگونه میتوان ازعهدهٔ توضیح yet (بااینهمه) برآمد. مانمیتوانیم مثل Meiklejohn بپذیریم که ازهمه طبیعی‌ترتفسیر است (م . م .)

دانکن

درست است، بانکوی نجیب، همانگونه که میگوئی او مردی‌دلاور است؛ من از درودهایی که بدو می‌فرستند لذت میبرم؛ این نیایش‌ها برای من بسان جشنی است. پی او برویم که همتش برماپیشی گرفت تاخوش‌آمد ما را تدارک ببیند.

صدای شیپور – بیرون میروند

مجلس پنجم

[اینورنس ـ اتاقی درکاخ مکبث]

لیدی مکبث نامه‌ای را می‌خواند وبدرون‌می‌آید

لیدی مکبث

«زنان طالع بین روز پیروزی بمن برخوردند و بدلائل بسیار قاطع پی بردم که اینان دانشی برتر از دانش بشری دارند. هنگامیکه درآتش این هوس میسوختم کــه باز هم بیشتر از آنها بپرسم، چون دمی با هوا درآمیختند. مبهوت برجای مانده بودم که پیک های پادشاه سررسیدند و مرا امیرکاودور خواندند، بهمان عنوانی که خواهران طالع‌بین مرا ستوده وبرای آینده بر گفتهٔ خویش افزوده بودند: «سلام برتو، که پادشاه خواهی شد!» شریك عزیز عظمت من، بنظرم سودمند آمد که ماجرا را برتو نامه کنم تا ازنوید بزرگی خویش بی‌خبر نباشی و از نعمت شادی آن بی‌بهره نمانی. این راز را در دل نگاهدار، و خداحافظ!»[1]

تو امیر گلامیس وامیرکاودور هستی، وبمقامی که برتو نویدداده‌اند

۱ـ این قسمت ومجلس دربان (پردهٔ۲مجلس۳) ومجلس راه رفتن درخواب(پردهٔ۵مجلس۱) تنها قسمت‌های منثوری است که در تراژدی مکبث وجود دارد (م. م)

خواهی رسید. امااز سرشت تو بیم دارم، زیرا ازشیر مهر بشری سرشارتر از آن است که کوتاهترین راهرا درپیش گیرد. تو میخواهی بعظمت رسی، ازجاه‌طلبی بری نیستی، ولی ازشرارتی که باید آنرا یاری‌دهد بی‌بهره‌ای. میخواهی پارسایانه ببزرگی رسی. نمیخواهی به نیرنگ دست بری، اما میخواهی بناحق پیروزشوی. ای‌امیر گرانقدر گلامیس، میخواهی عظمتی را بچنگ‌آری کــه بر تو بانگ میزند: «اگر خواستار منی باید بدین‌کار دست یازی، اما در این راه ترس توبر آرزویت فزونی دارد.» بیا تاجرأتم را در گوشت بریــزم و بنیروی سخنان خویش‌آنچه ترا از چنبر زرینی که گوئی سرنوشت و تأیید کردگــار باید برسرت نهند، دور میدارد، بکیفر رسانم. (پیکی بدرون‌میآید) تازه‌چه خبر؟

پیک

شهریار امشب بدینجا میآید.

لیدی مکبث

دیوانه‌ای![1] اربابت با او نیست؟ خوب بود بمن خبر میداد تامهمانی را تدارك ببینم.

پیک

ناراحت مباشید! این امر مسلم است. امیر، در راه است. یکی از

۱ـ Thou,rt mad to zay it (ظاهراً: دیوانه‌ای کــه چنین میگوئی) در واقع جز در ترجمه این معنی نیست: «دیوانه‌ای!». اگر بخواهیم همهٔ کلمات این جملهٔ شگفت راترجمه کنیم طبعاً همهٔ نیروی این فریاد ناگهانی زائل میشود. این فریاد ناگهانی چنان نیرو وواقعیت گیرائی بسزا می‌بخشد که پیك ترسان میشود و ناگهان اینکه هنگام ورود خطائی از او سرزده، ناگهان پدید میگردد. بعلاوه این لحظه یکی از حساسترین لحظات تراژدی است. دراین‌لحظه که اندیشه های زشت بعمق حقیقت میرسند، سرنوشت برای تحقق بخشیدن بدانها دررا میکوبد وضع ناگهانی چنین وظیفه ای منعکس‌میشود که لیدی مکبث بااین پاسخ که ازعمق غرقاب برمیآید، هراسان، بخوبی حیرتش پدید میشود. (م.)

رفقای من، نفس زنان بر امیر پیشی گرفت : دیگر نفسی در او نمانده بود تاپیامش‌را برساند.

لیدی مکبث

خوب از او پذیرائی کنید؛ خبرهای بزرگی آورده است! ـ (پیك بیرون میرود .) حتی آوای کلاغ هم برای اعلام ورود مقدر دانکن بکاخ من بندآمده است . ای روان‌هائی که اندیشه‌های مرگبار را پاس می‌دارید، بشتابید! زنی مرا بازگیرید، و از فرق سر تانوك پا، مرا از خوفناکترین بیرحمی‌ها پر کنید، لبریز کنید! غلظت‌خونم را بیفزائید؛ هرگونه روزن و گذرگاه رحم را در وجودم بربندید، تا هیچ شفقتی نتواند ارادهٔ وحشی مرا بلرزاند و میان عزم و اجرای‌آن قد برافرازد ! ای خداوندان مرگ، ازهرجا که باوجودهای ناپیدای خویش برجنایات‌طبیعت فرمان میرانید، پستان های زنانهٔ مرا بازگیرید و شیرم را بزهر بدل کنید! بیا ای شب ظلمانی، خود را درتیره ترین دود دوزخ بپوشان تاخنجر برای من زخمی را که بجای می‌نهد نبیند، و آسمان هرچند از خلال پوشش تیرگی در کمینم باشد، نتواند بر سرم فریاد زند : «دست بدار! دست بدار!» (مکبث مدرون‌میآید) امیر بزرگ گلامیس ! امیر گرانقدرکاودور! ای برتر از ایندو برای پیروزی آینده! نامهٔ تو مرا بآنسوی لحظهٔ بی‌خبر کنونی برد، و من دراین هنگام تنهاآینده را حس میکنم.

مکبث

دلدار بسیارعزیز من، امشب دانکن بخانهٔ ما فرودمیآید.

لیدی مکبث

و کی میرود؟

مکبث

فردا... خودش چنین خواست!

لیدی مکبث

اوه! خورشید هرگز این فردارا باز نخواهد دید! سرور من، چهرهٔ شما کتابی است که درآن چیزهای شگفتی میتوان خواند. برای فریفتن روزگار، بروزگار مانند شوید. باچشم‌ودست وزبانتان خوش‌آمد بگوئید، خودرا همچون گلی بی‌آزار بنمائید، اما زیر این ظاهرآراسته چون مار باشید. باید بکارمهمان خویش بپردازیم[۲]: و شماکار بزرگ امشب را بمن واگذارید،کاری که بهمهٔ شب‌ها و روزهای‌آیندهٔ ما قدرت وتسلطی شاهانه خواهد بخشید.

۱ـ خواننده باید نمایش مکبث را بچشم دیده باشد، تابتواند تراژدی این‌صحنه رابدرستی درك کند. اینجا، قتل واتمام عواقبش، درسه عبارت جوانه میزند، میشکفد وبین زن‌وشوهر جای میگیرد. خواندن، هرچند با دقت صورت گیرد، قادربهارز کردن این نتیجه و اثر نیست. میتوان آثارکورنی‌وراسین را شب هنگام درپرتوچراغ بآرامی خواند. زیرااثرآنان بیشترجنبهٔ فکری وادبی دارد. درصورتیکه آثارشکسپیر، بیش‌ازهمهٔ تراژدی نویسان، هنگام خواندن زیان می‌بیند. اغلب درچند کلمه که بدواً بی‌معنی بنظر میرسد، زندگی شگفتی متمرکزشده است، واین زندگی همچون گل پلاسیده‌ای که فقط هنگام بآب رسیدن باز وشاداب میشود، فقط هنگامی بازمیشود و درخشندگی وشکوه ومعنی معجزآسایش ظاهرمیگردد که باروح هنرپیشهٔ توانا وبزرگی که ازمیان جمع برخاسته ومحیط صحنه را مسخر کرده،آمیخته گردد. (م. م)

مکبث میگوید: فردا ... ولحظه‌ای درنگ میکند، وبعد میگوید: خودش چنین خواست. گوئی اندیشه‌های خویش خود پاسخ میگوید. مکبث پس‌ازگفتن «فردا»، دریك لحظه سکوت، همهٔ وحشت این فردای خونین را بچشم دیده است ومأمن یاگریزگاه یا وسیلهٔ تسلی‌ئی میجوید. میگوید: خودش‌چنین‌خواست؛ یعنی من‌کوشیده‌اورا بمسلخ بکشم؛ این،تلاش روحی‌شگفت مردی است که درسراشیب جنایت می‌لغزد و هنوزهم می‌خواهد خودرا ازآن برکناردارد و یا دست کم برکنار انگارد.

۲ـ He that, s coming
Must be provided for:

معنی تحت لفظی: دیدار آنکس راکه فرا خواهد رسید، سازکنیم.

مکبث

دراین‌باره بازهم گفتگو خواهیم کرد.

لیدی مکبث

بکوشید پیشانیتان روشن و بی‌آژنگ باشد، تغییر چهره نشانهٔ ترس است، باقی‌کار را بمن واگذارید.

مجلس ششم

[جلوی کاخ مکبث]

قره‌نی‌ها و مشعل‌ها. - پادشاه، ملکم ، دونالبین ، بانکو ، لناکس، مکداف، راس، آنگوس وملازمین بدرون میآیند.

پادشاه

این کاخ وضعی دلکش دارد ؛ تنهـا هوای سبك و خوشگوارش بما نشاط می بخشد.

بانکو

پرستو ، میهمان تابستانی و مأنوس معابد ، بـا گزیدن مسکن‌های گرانقدر میرساند کـه دم آسمان در آنجا بوی خوش میپراکند : هیچ برآمدگی و کتیبه وطاق‌نما و گوشهٔ آرامی نیست که این پرنده حوابگاه وگاهوارهٔ بارورش را بر آن نیاویخته باشد! هرجا که این‌پرنده زندگی و بفراوانی زاد و ولد میکند ، هوا خوشگوار است.

لیدی مکبث بدرون میآید.

دانکن

ببینید! ببینید! میزبان سر فراز ما! عشقی که ما را دنبال میکند ،

اغلب برایمان عذابی‌است، وبااینهمه چون عشق‌است سپاسش میگذاریم. بدینسان بشما میآموزم که چگونه باید از خدا بخواهید ما را بسبب زحماتی که بشما میدهیم پاداش دهد و چگونه باید از رنجی که برایتان فراهم میکنیم‌ما را سپاس بگذارید[1].

لیدی مکبث

همهٔ خدمات ما هر چند مضاعف و چند برابر شود، هنگام قیاس با افتخارات بزرگ و بیکرانی که ورود شهریار بخانهٔ ما ارزانی میدارد، بس ساده وناچیز جلوه میکند. نیکی‌های گذشتهٔ شما والطافی که تازگی برآن افزوده‌اید، چندانست که همیشه نیایشگر شما خواهیم بود.

دانکن

امیرکاودور کجاست؟ ما بیدرنگ درپی او براه افتادیم و نیتمان آن بود که بازگشتش را خبر دهیم، ولی او سوارکاری شایسته است، و عشق سرشار وی که چون مهمیزش تندوآتشین است، پیش ازما اورا بکاشانه‌اش رساند. میزبان زیبا و گرامی، امشب ما میهمان شمائیم.

لیدی مکبث

خدمتگزاران شما هستی و همهٔ دارائی خویش را، چون ودیعه‌ای

۱ـ درودی است پیچیده وبسیار مبهم. هیچ چیز پر تکلف‌تر وغریب‌تر ازاین نیست که مردی وحشی بخواهد مؤدبانه سخن بگوید؛ گوئی خود شکسپیر هم این حس را داشته است. برخی ادعا میکنند که معنی عبارت فوق چنین است: «من عشق را، حتی هنگامیکه زندگیمان را آشفته میکند، سپاس میگذاریم؛ بدینگونه بشما میآموزم که چگونه باید از زحمتی که برای پذیرائی من برخود هموار میکنید مرا سپاس بگذارید، و به اینکه مزاحمتان میشوم، شما را دعوت میکنم که ازخدا بخواهید مرا بسبب افتخاری که با فرود آمدن درسرایتان بشما ارزانی میدارم، پاداش نیك دهد.» بنظر ما دانکن نیکدل علاوه براین میخواهد بگوید: هرچه از دوستداران خویش بیشتر توقع داشته باشیم، باید بیشتر سپاسگزارمان باشند، زیرا بدینگونه وسایل بیشتری دراختیارشان مینهیم تا عشق خود را بثبوت برسانند. این نکته باید توجه کرد که شکسپیر، عبارت قرارداد ... رسمی وتشریفاتی را ... ستایشگری نگاه‌میدارد، واین مایهٔ فخر وست ...

میدانند که درپیشگاه شهریار باید حسابگزار آن باشند، تا هروقت شهریار را خوش آید آنچه را که از آن او است بوی باز گردانند.

دانکن

دستتان را بمن بدهید؛ مرا نزد میزبانم ببرید. ما بسیار دوستش میداریم و همیشه از عنایاتمان بهره‌مند خواهد شد میزبان گرامی، با اجازهٔ شما.

بیرون میروند



. . برای فریفتن روزگار مانند روزگار شوید . تغییر چهره نشانهٔ ترس ست،. ص۳۵

مجلس هفتم

[گوشه‌ای از کاخ مکبث]

قره‌نی‌ها و مشعل‌ها . سوارکاری چابک و چندین پیشخدمت که ظروف واسباب سفره را میآورند . سپس مکبث بدرون میآید

مکبث

اگر باید این‌کار بشود، هنگامیکه شدنی‌است، باید بیدرنگ دست باجرایش زد . اگر قتل همهٔ عواقب را بدام میکشید و سرانجام موفقیت را بچنگ میآورد ؛ اگر باهمین ضربت‌کار یکسره میشد ، اگر همه چیز براین کناره و پایاب روزگار[1] بپایان میرسید، با زندگی آنجهانی خطر میکردیم. ولی دراین امور، مارا هم همین جا بداوری میخوانند، ما باین درس‌های خونین بدیگران میآموزیم که برضد استادخویش بپای خیزند. عدالت بادست دادگر خود قطرات جامی را که زهر آگین کرده‌ایم ، بکام خودمان میریزد او اینجا از ایمنی دوگانه‌ای برخورداراست. نخست من خویشاوند ورعیت اویم : دو دلیل قوی برضد اینکار . سپس میزبان اویم و بر من است که در بروی قاتلش ببندم نه اینکه خود خنجر بدست گیرم.

۱ـ Upon this bank and shoal of time زندگی این جهانی بکناره پایاب دریا تشبیه شده است و آخرین نقطهٔ پایاب مرز زندگی این جهانی و آن جهانی است

و بالاخره ، دانکن بر تخت پادشاهی چندان مهربان و در قدرت خویش چندان پاکدل بود که فضایل او همچون شیپورهای فرشتگان ، بر ضد جنایت دوزخی قاتلش سخن خواهند گفت ! و ترحم ، بسان نوزادی سوار برطوفان، یاهمانند فرشته‌ای آسمانی که برتکاوران ناپیدای هوا برنشیند، این کار سهمگین را چندان دردیدهٔ آدمیان خواهد دمید که دم آن در اشك غرقه شود[۱]. جز جاه طلبی که ازحد مقصود فراتر میجهد واز آنسوی زین فرو میافتد، مهمیزی ندارم که بر گردهٔ تدبیر خویش بکوبم.[۲] (لیدی مکبث بدرون میآید.) خوب! تازه چه خبر؟

لیدی مکبث

ضیافت تقریباً بپایان رسیده است. چرا از تالار بیرون آمدید؟

مکبث

مگر مرا خواست ؟

لیدی مکبث

مگر نمیدانستید ؟

۱- بدیهی است که اشعار اخیر غریب و شگفت بنظر میآید . ولی استعاراتی تا این حد تصنعی و باهموار و دارای آهنگی بدین شگفتی، در نظر شاعران آن عصر مثل امروز عجیب و غریب جلوه نمیکرد و تقریباً معمول و عام بود . بعلاوه ما فقط از اینرو اندکی از خواندن این اشعار جا میخوریم که در منظومهٔ مکبث، اشعاری از این قبیل کمیاب است . (م. م)

۲ -
I have nospur
To prick the sides of my intent, but only
Vaulting ambition, which o'er-leaps itself,
And falls on the other.

کلمهٔ side که برای تکمیل معنی جمله درپایان لازم است در نسخهٔ قدیم وجود ندارد . مفسران آنرا می افزایند یا مستترش میدانند . بسیار محتمل است که بنا بعقیدهٔ هالیول Halliwell ، جمله بعلت ورود ناگهانی لیدی مکبث قطع شده وناتمام مانده باشد . (م. م)
معنی تحت اللفظی چنین است: « .. جز جاه طلبی که ازحدود فراتر می‌جهد وازآن (سوی) فرومیافتد، مهمیزی ندارم که برپهلوهای تدبیرخویش بزنم .»

مکبث

دراین‌کار از این پیشتر نخواهیم رفت . تازه او مرا غرق در افتخار کرده وستایش گرانقدر هرصنفی ازمردمان نصیبم گشته است. اینك باید جامهٔ رخشان این افتخار را برتن کنم، نه‌اینکه بدین‌زودی بدورش‌افکنم.

لیدی مکبث

امیدی که بجامه‌اش در آمده بودید ، مگرمست بود ؟ یا ازآن پس بخواب رفته است؟ وآیا هم‌اکنون رنگ‌باخته ورنجور چشم خواهد گشود تاآنچه را دلیرانه مینگریست، بازبیند؟ ازاین پس عشق ترا چون امیدت ناپایدار می‌پندارم. مگر بیم داری که بهنگام‌کار و دلیری همان باشی که در وقت آرزوئی ؟ میخواهی آنچه را که زیب زندگی میشماری بدست‌آری، وچون نامردان با ارجی که خود بخویشتن مینهی، دلخوش باشی و مانند گربهٔ مسکین ضرب المثل «یارای آن ندارم» را از پی «می‌خواهم» بیاوری[۱] .

مکبث

آسوده‌ام بگذار! تمنا میکنم . من‌یارای آنچه برازندهٔ‌مردانست دارم؛ آنکه یارای بیش‌ازاین داشته باشد دیگر مردنیست.[۲]

لیدی مکبث

پس کدامین جانور شما را واداشت کــه عزم خویش را بر من فاش

۱ـ منظوراین ضرب‌المثل لاتینی است :ـ Catus amat pisces, sed non vult tingere plantas - گربه ماهی را دوست میدارد . ولی‌نمی‌خواهد دستش را تر کند.

۲ـ Who dares do more is none. یعنی در سر مرد است و قدرتش و . ازشر ممتاز میکند .

سازید؟ آن‌هنگام که یارای بکار بستنش داشتید، مردی بودید؛ و از آنچه بودید هرچه فراتر روید، مردتر خواهید شد! آن‌هنگام زمان ومکان باما یار نبود، و باوجود این شما میخواستید هردو را موافق کنید. امروز آنها خود مساعدشده‌اند و آمادگیشان شمارا درمانده‌وناتوان میکند! من بفرزند پستان داده‌ام ومیدانم دوست‌داشتن کودکی که پستانم‌را میمکد چه‌دلپذیر است: با اینهمه اگر همانگونه که شما بر اینکار سوگند خورده‌اید، بر کشتن فرزندم سوگند خورده باشم، همان هنگام که برویم لبخندمیزند، نوک پستانم را از آروارههای بی‌دندانش برخواهم کند و مغزش را متلاشی خواهم ساخت ...

مکبث

اگر ضربت ماکارگر نشود!

لیدی مکبث

ضربت ما،کارگر نشود[1] ! همت استوارداريد[2]! کامروا خواهیم شد !

۱ - We faile ? درنسخهٔ قدیم جلوی این جمله علامت سؤال دیده میشود . ولی رو Rowe آنرا بعلامت تعجب تبدیل کرده است . روایت میکنند که خانم سیدونز Siddons که‌در قرن هیجدهم بزرگترین بازیگر نقش لیدی مکبث بود و یادگاری بس عمیق ازخود بجای نهاد ، جملهٔ We faile را بسه شیوه اداکرده بود درنخستین نمایش های خود ، بشکل سؤالی کوتاه و تحقیرآمیز. درنمایش‌های بعدی بصورت ابراز تعجبی سرشار‌ازنفرت ، و دراینمورد تکیهٔ کلام بر We بود « ما ، ضربتمان کارگر نشود ! » وسرانجام بصورت صدائی ژرف وپرطنین و استوار ، گوئی میخواست بگوید : « اگرضربت‌ماکارگرنشود، بسیارخوب ، ناکام‌میشویم وهمه چیزآفتابی میشود .» الن تری Ellen Terry این عبارت را بصورت فرودی ناگهانی ادا میکرد . بعقیدهٔ ما ترکیب عدالت و حشمت لیدی مکبث باید معرف نحوهٔ بیان و تعبیر باشد . (م. م.)

۲ـ But screw your courage to the sticking place معنی تحت‌اللفظی: «جرأتتان را تا نقطهٔ ثابت پیچ کنید.» که صور استعارات هنگام نقل‌اززبانی بزبان دیگرزیبائی وگیرائی وقدرت‌خودرا ازدست‌میدهند. این‌تعبیر ازین قبیل‌است‌وازاینرومترجم بهتردید که‌باحفظ‌معنی تغییری در تعبیر بدهد.

هنگامیکه دانکن بخواب رود- وسفر دشوار امروز اورا در خوابی عمیق غرقه خواهد ساخت- نگهبانان خوابگاهش‌را باشراب‌ومیخوارگی چنان از پای درخواهم‌آورد که حافظهٔ آنها - این نگهبان مغز - دودی و مخزن خردشان انبیقی ساده بیش نباشد. هنگامیکه دونگهبان سیاه مست شوند و درخوابی‌خرگوشی فرورونده، ما، من وشما، باپادشاه بی‌دفاع چه‌کاری‌است که نمیتوانیم کرد؟ چه تهمتی است که نمیتوانیم بر افسرانش ببندیم، افسرانی که چون اسفنج [1] لبریز از باده‌اند و گناه این جنایت بزرگ بگردنشان خواهدافتاد؟

مکبث

فرزندی جز پسر بدنیا میاور، زیرا نیروی سرکش تو نباید جز نرینه‌پدیدآورد! هنگامیکه‌دونگهبان خوابزده‌را باخون‌بیالائیم وخنجر-های خودشان را بکار گیریم، آیا همه نخواهند پذیرفت که جنایت، کار آنهاست [2]؟

لیدی مکبث

هنگامیکه فغان‌های دردناك برآریم وبرپیکر بی‌جانش مویه کنیم، که یارای آن خواهدداشت که این واقعه را بنحوی دیگر تعبیر کند؟

۱ـ His spungy officers معنی تحت‌اللفظی: «افسران اسفنج وارش.»

۲ـ هونتر Hunter (۱۷۹۹) عبارت اخیر این جواب را دردهان لیدی مکبث میگذارد، زیرا این عبارت را با نحوهٔ سخن گفتن قبلی مکبث متضاد میبیند. مورل Morel شیوهٔ بسیار درخشانی توضیح میدهد: «ملاحظهٔ هونترمعروف است که منتقد چندان بخردمندی نویسنده توجه ندارد. این مورد یکی ازمواردی است که شکسپیربکمک همین عبارت درعمق خصلت مکبث پرتو میافکند. مکبث که هنگام مشورت مردد وناتوان بود، دربرابر تسلط نیروئی تواناتر ازخویش رام میشود وهرگونه تردید را ازخود میراند. دراین‌هنگام دیگرمکبث برای دست زدن بعمل، مردی است زبردست ومصمم وروشن بین، وچون سربازی دربرابرعمل نمودار میگردد.» (م. م.)

مکبث

من بر عزم خویش استوارم ، و همهٔ تـارهای تنم را بسوی اینکار وحشتزا میکشانم . دست بکار شو و باظاهری آراسته روزگار را بفریب : چهره‌ای ساختـگی باید تابردانسته‌های دلی‌ساختـگی پرده کشد.

بیرون میروند.

پردهٔ دوم

مجلس اول

[اینورنس ــ حیاطی در کاخ مکبث][1]

بانکو و فلیانس مشعل بدست بدرون میآیند.

بانکو

فرزند، شب در گردش خود بکجا رسیده؟

فلیانس

ماه غروب کرده است. صدای زنگ ساعت را نشنیدم.

۱ـ مسلماً منظور یکی از حیاطهای اندرون است کاپل Capelle یکی از مفسران قرن هیجدهم دکور این مجلس را چنین توصیف میکند: «حیاطی وسیع که دور تمام یا قسمتی از آنرا ایوانی روباز فرا گرفته است. در اطاقها بروی این ایوان گشوده میشود. ازراه پلکان داخلی بروی ایوان میروند. علاوه دری چوبی در مدارس دیده میشود که در کوچکتری درون آن جایدارد. میتوان تصور کرد که بنظر شاعر محل این حادثهٔ بزرگ چنین بوده است. ملاحظاتی که مؤید این نظراست درسه مجلس برگزیده است. ساختمانهای مشابه با این توصیف در عصر فئودالیته وجود داشت: بانوان شریف از فراز این ایوانها هنرنمائی و چابک سواری شوالیهها را تماشا میکردند. بقایای خانههای سابق شرفا و نجبا هنوزهم در لندن موجود است و اغلب بهتل و مسافرخانه بدل گردیده است. میتوان پنداشت که شکسپیر آنها را بدقت دیده وطرح این دکوررا از آنجا گرفته باشد.»

بانکو

وماه نیمشب غروب میکند

فلیانس

بگمانم خیلی دیرتر است، پدربزرگوار.

بانکو

بیا، شمشیر مرا بگیر.ــ امشب آسمان بخیل است؛ همه شمع‌هایش فرومرده است. اینرا[۱] نیز بگیر، باری سنگین، چون وزنه‌ای سربی برمن سنگینی میکند، وبااینهمه نمی‌خواهم بخواب‌روم. ای‌خداوندان رحمت، اندیشه های دوزخی مرا که طبیعت بهنگام خواب برآنها درمیگشاید، بزنجیر کشید! (مکبث وخدمتگزاری‌که مشعلی بدست‌دارد بدرون می‌آیند.) شمشیرم را بده.[۲] کیست که ازاینجا میگذرد؟

مکبث

یك دوست.

بانکو

چطور! سرورمن، هنوزنخفته‌اید ؟ شهریارخفته است. امشب بطرز بیسابقه‌ای شادمان بود و برای کسان شما عطایای فراوان فرستاده است ،

۱ـ محتملا زره یا خنجری (م. م.)

۲ـ میگویندآیا بانکوی نیك سرشت بهمان اندازه که گمان میرود بیگناه است؟ آیا با داشتن بدگمانی‌های بسیارشدید، رفتاروسکوتش جنایتکارانه نیست ؟ لیبی Libby میگوید که وی شمشیروخنجرش را ازخود دورمیکند تا در وضعی قرارگیرد که عملا نتواند ازپادشاه دفاع کند . سپس همینکه صدای پای مکبث را میشنود تصمیمش تغییر میپابد وسلاح می‌طلبد . این توضیح خیلی سطحی بنظر میرسد .آری بانکوآشفته ومنقلب است ؛ دلهره‌هائی سنگین برشب تیره بال گسترده‌اند ؛ ولی بانکو هیچ چیزرا بیقین نمیداند . سپردن شمشیر و خنجربدست پسرش که یار وخدمتگزار اوست‌بسیارطبیعی است . سپس همینکه صدائی بگوشش میرسد (و نمیداند کیست) سلاحش را باز می گیرد. (م.م.)

بهمسرشما، بسبب مهربانی ومهمان نوازی بیکرانش، با اهداء این الماس عنایت کرد وبا خرسندی بیحد بخوابگاه رفت.[۱]

مکبث

چون آماده نبودیم نیت نیك ما نتوانست بدرستی خدمت گزارد، وگرنه بآزادگی هرچه درتوان داشت میکوشید.

بانکو

کارها نیکوست. شب پیش سه خواهرطالع بین را بخواب دیدم :در مورد شما حقیقتی را نموده‌اند.

مکبث

من دیگر در این باره نمی‌اندیشم. با اینهمه ، هنگامیکه فرصتی مناسب بدست آید اگرموافق باشید، دراین باره چند کلمه گفتگوخواهیم کرد.

بانکو

هرگاه فراغتی یافتید، آماده‌ام.

مکبث

اگربدلخواه من گردن نهید، همینکه وقتش فرا رسد، نصیب شما

۱- This diamond he greets your wife withal,
By the name of most kind hostess; and shut up
In measureless content.

معنی عبارت چنین است: این الماس را بهمسرشما، به مهربانترین میزبان، هدیه‌میکند؛ وباخرسندی بیحدی بیرون رفت. میتوان چنین برد که دامان الماس را ساکوداده است تا به لیدی مکبث هدیه کند، و بانکو در این هنگام آنرا به مکبث نشان میدهد. درمورد and shut up مفسران تفسیرهای گوناگونی قائل شده‌اند. ترجمهٔ «بخوابگاه رفت» بی‌آنکه قطعی تلقی شود، تفسیر مورد پسند بیشتری شمرده میشود

شرف وافتخارخواهد بود.

بانکو

اینك که درتلاش افزایش آن[۱] ازدستش نمیدهم و همیشه وجدانم آسوده ووفا داریم بی‌خدشه میماند بدین رای گردن می‌نهم.

مکبث

تاآنگاه آسوده بیارمید!

بانکو

سپاسگزارم، سرورمن؛ من هم آرمیدن شما راآرزومیکنم!

بانکووفلیاس بیرون‌میروند.

مکبث(بخدمتگزار)

برو بیانویت بگو هنگامیکه بادهٔ من آماده شد زنگ را بصدا در آورد. توهم بروبخواب. (خدمتگزاربیرون میرود) آیـا این خنجـری است که پیش چشم دارم، ودسته‌اش دست مرا میخواند؟ بیا تا ترا بر گیرم! ترا بر نمیگیرم وبازهمیشه‌ات می‌بینم: ای رؤیای شوم،آیـا پساوائی هم چـون بینائی،توانائی‌دریافتنت‌راندارد؟ یاتوجزخنجری‌خیالی، جزآفریدهٔ فریبای سری تبدارنیستی؟ با اینهمه ترا ، بسان خنجری که هم اکنون از نیام برمیکشم، لمس پذیرمی‌بینم. توراهی راکـه میخـواستم درآن گام نهم و افزاری راکه میخواستم بکار گیرم، بمن مینمائی. چشمان من یا بـازیچهٔ حواسم است ویا بتمام‌آنها میارزد. همیشه، هم‌بر تیغه وهـم‌روی دسته‌ات، قطرات خونی می‌بینم که بیش ازاین نشانی ازآنها نبود. اما چنین چیزی وجود ندارد: این همان‌کارخونین است که دردیدگان من تجسم می‌یابد.

۱ـشرف وافتخار.

لیدی مکبث

آه! بیم دارم که بیدارشوند وکارصورت نگیرد: سوء قصد است که‌ما را نابودمیکندنه جنایت. گوش کنید!ـ خنجرهایشان را ازنیام‌بر کشیدم، دیگریارای دیدن‌آنها را نداشتند. اگر بپدرم بهنگام خفتن شبیه نبود، خودم‌کارش را میساختم. (مکبث دوباره بدرون میآید) شوهرم!

مکبث

کارش را ساختم... صدائی نشنیدی؟

لیدی مکبث

شکوهٔ جغد وفریاد زنجره‌ها را شنیدم. شما حرفی نزدید؟

مکبث

کی؟

لیدی مکبث

هم اکنون.

مکبث

هنگامیکه ازپلکان فرود میآمدم؟

لیدی مکبث

آری.

مکبث

گوش کن! ـ در اطاق دوم که خوابیده است؟

لیدی مکبث

دونالبین.

مکبث

چه منظر غم‌انگیزی! (بدست‌هایش می‌نگرد.)

لیدی مکبث

از منظر غم‌انگیز سخن گفتن، چه اندیشهٔ ابلهانه‌ای!

مکبث

یکی در خواب خندید و دیگری بانگ زد: « جنایت »، چنان که یکدیگر را بیدار کردند. من دست بداشتم و گوش فرا دادم ؛ ولی دعائی خواندند و دیگربار درخواب شدند.

لیدی مکبث

هردو در یك اتاقند.

مکبث

یکی از آنان فریاد زد: « خدایا بما رحم کن!» ودیگری:«آمین!»، گوئی‌مرا با این دست‌های خونریز دیده‌بودند. هنگامیکه گفتند:«خدایا بما رحم کن!» و هراسشان را بگوش شنیدم ، یارای «آمین» گفتن درخود نیافتم .

لیدی مکبث

ژرفای اندیشه‌تان را چندین مکاوید!

مکبث

ولی چرا یارای «آمین» گفتن نداشتم؟ سخت نیازمند دعای خیر

بودم، و «آمین» از گلویم برنیامد!

لیدی مکبث

نباید اینسان بدین چیزها اندیشید، و گرنه دیوانه خواهیم شد.

مکبث

پنداشتم صدائی میشنوم که بانگ میزند: «دیگر مخوابید! مکبث خواب را میکشد!» خواب بیگناه، خوابی که گره از کلاف سر در گم دلهره‌ها میگشاید، خواب، مرگ زندگی روزانه، گرمابهٔ کار دردناک، مرهم روان‌های زخمگین، دومین سرچشمهٔ[1] طبیعت پهناور، بهترین خورش‌خوان زندگی!

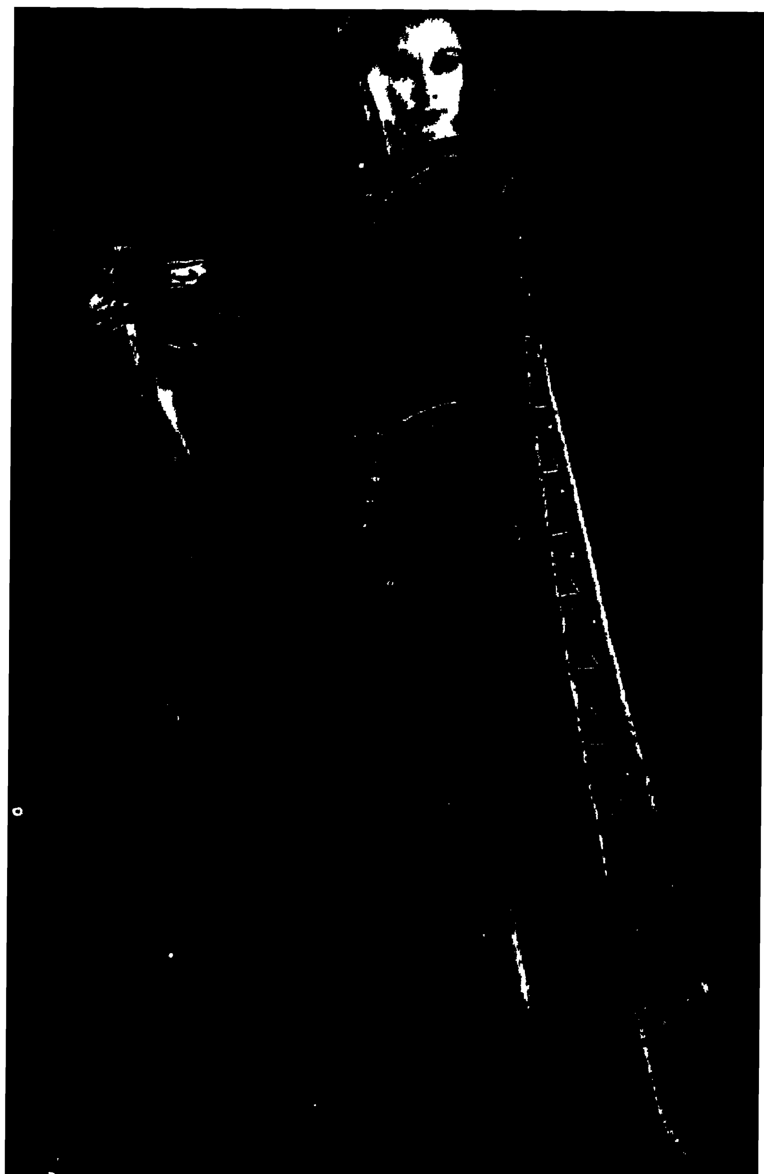
لیدی مکبث

مقصودتان چیست؟

مکبث

وصدا همچنان برهمه ساکنان خانه فریاد میزد: «دیگر مخوابید! امیر گلامیس خواب را کشته است! ازاینرو امیر کاودور دیگر نخواهد خفت ـ مکبث دیگر بخواب نخواهد رفت!»

۱- Second course. معنی تحت‌اللفظی دومین غذا (دومین سرویس). تئوبالد تصحیحی بشیوهٔ [illegible] کرده بود Source (چشمه) که مورد قبول یافته و بنظر میرسد خودش هم آنرا پس گرفته [illegible] تصحیح [illegible] تر و غیرضروری‌تر را پذیرفته‌اند. این «دومین غذای طبیعت پهناور» [illegible] گوشت را بعنوان غذای دوم پس از پودینگ اول میآوردند) چندان دلچسب نیست [illegible] «دومین سرچشمهٔ طبیعت پهناور» یعنی دومین سرچشمهٔ زندگی کاملا [illegible]



خنجرهایشان را ازنیام برکشیدم .　　　　ص ۷۰

لیدی مکبث

آنکه اینگونه فریاد میزد که بود؟آه! امیربزرگ، باکاویدن این اندیشه‌های بیمارانه، نیروی خود را تباه میسازید. بیدرنگ اندکی آب بجوئید، ودستتان را ازاین گواهی ناپاك بشوئید. چرا این‌خنجرها را باز آورده‌اید؟ باید درجای خود بمانند: بیدرنگ‌بجای خود بازشان گردانید و غلامان خوابزده را با خون بیالائید.

مکبث

من دیگرنخواهم رفت؛ ازاندیشیدن دربارهٔ آنچه کرده‌ام بیم دارم. یارای بازدیدنش را ندارم!

لیدی مکبث

چه ارادهٔ ناتوانی! خنجر ها را بمن بدهید. خفتگان و مردگان تصویرهائی بیش‌نیستند؛ دیدهٔ کودك است که‌ازنقش‌شیطان‌میهراسد. اگر هنوز خون از تنش روان باشد، باخون وی روی نگهبانانش را گلگون خواهم کرد، زیرا تهمت این جنایت باید دامن آنانرا بگیرد.

بیرون میرود.ــ ازپشت صحنه صدای درزدن بگوش میرسد.

مکبث

کدامین‌دررا میکوبند؟ ولی‌من چه حالتی دارم که کمترین صدائی میترساندم؟ این دستها چیست؟ آه! این‌دستها چشم‌های‌مرا برمیکنند! همهٔ اقیانوس نپتون[1] بزرگ آیا میتواند خون دستم را بشوید وبزداید؟ نه، این دست امواج بیکران‌را ارغوانی‌خواهد کرد واز دریای سبزرنگ اقیانوسی

۱ــ Neptune خدای دریاها.

سرخگون پدید خواهدآورد.

لیدی مکبث بازمیگردد.

لیدی مکبث

دستهای من همرنگ‌دستهای شماست، ولی اگردلی چنین لرزان‌در سینه میداشتم، شرم‌میبردم . (درمیزنند) در جنوبی را میزنند. باطاق‌خویش باز گردیم. اند کی‌آب دستهای‌آلودهٔ ما را خواهد شست، و از آن پس هر کاری‌آسان‌است! پایداری شما بی‌یاورتان کرده‌است. (درمیزنند) گوش‌دارید! هنوزدرمیزنند:لباس خوابتان را بپوشید ، مباد پیش‌آمدی ما را بخواند و فاش سازد که شب زنده‌داری کرده‌ایم . چنین بینوا ، مغلوب اندیشه های خویش مباشید.

مکبث

بازشناختن‌کارمن!همان‌به که‌دیگرخویشتن راباز‌نشناسم. (درمیزنند)
با درکوفتن خویش دانکن را ازخواب برانگیز!کاش بتوانی!

بیرون میروند.

مجلس سوم

[همان جا]

دربانی بدرون میآید — درمیزنند

دربان

درزدن یعنی این!... اگر مردی دربان دوزخ بود، هردم کلید گرداندن پیرش میکرد! (درمیزنند) دربزن، دربزن، دربزن! ترا بهبعلزبوب[1] سوگند، کیست؟ کشاورزی است که درانتظار محصولی فراوان خود را بدار آویخته است. پس بیا تو[2]! دستمالی چند هم با خود داشته باش، زیرا خیس عرق میشوی. — (درمیزنند) در بزن، در بزن! ترا بشیطان سوگند، کیست؟ بخدا مردی مزوراست که بهریك از کفههای ترازو برضد دیگری سوگندمیخورد، ومحض رضای خدا دست بهزاران خیانت زده ولی به همه زرنگی نتوانسته

۱ـ Beelzebub دراساطیرعبری خدای مگسها وشیاطین و بمعنی اسم شیطان.

۲ ـ Come in time (بیدرنگ بیاتو) هیچ حاشیه نویسی توضیح قانع کنندهای در بارهٔ این کلمت نمیدهد . استانتون Staunton عقیده دارد همانگونه که دربان فریاد میزند: «بیاتو ، حقهباز، پس بیا توخیط من» ، time هم نوعی لقب تمسخرآمیز است که وی بکشاورز بدارآویخته میدهد . برخی دیگر این سخنان را معادل جملههائی میدانند که دلقکها هنگام ورود مردم بسیرك، اداميكنند و آندرابنشستن میخوانند، ازاینقبیل «Come early! Come early»

(م. م.)

است به بهشت راه یابد: پس بیا تو، حقه باز. (درمیزنند) دربزن، دربزن، در بزن! کیست! بخدا یك خیاط انگلیسی است که آمده است تا شلواری فرانسوی را تنگتر بدوزد: پس بیا تو، خیاط من، میتوانی اینجا اطویت را گرم کنی. (درمیزنند) دربزن، دربزن: یك لحظه آرام نمیگیرد! کیستی؟ — بیگمان اینجاسردتر از آنست که دوزخ باشد. دیگر نمیخواهم دربان شیطان باشم. گمان میکردم دربروی مردمانی از هرپیشه وحرفه گشوده‌ام که از راهی گل افشان بآتش جاویدپا میگذارند. (درمیزنند) آمدم، آمدم! تمنا میکنم دربان را از یاد مبرید.

مکداف ولناکس بدرون میآیند.

مکداف

دوست عزیز، باید دیشب خیلی دیر برختخواب رفته باشی که تا نیمروز خفته‌ای؟

دربان

راستی! سرورمن، ما تا خروس خوان دوم باده‌خواری کردیم، و ارباب، نوشیدن بخصوص سه چیزرا برمیانگیزد.

مکداف

این سه چیزی که نوشیدن بخصوص برمیانگیزد، چیست؟

دربان

شگفت است سرور من، بینی را سرخ میکند و خواب وپیشاب را میفزاید. اما شهوت را برمیانگیزد وناتوان میسازد. هوس را برمیانگیزد ولی برآوردنش را دریغ میدارد، پس میتوان گفت که میگساری بسیار فریبگر شهوت است: پدیدش میآورد ودرهمش میشکند. برش میانگیزد و

تباهش میکند : مطمئنش میسازد و دلسردش میکند ، بر پایش میدارد و واژگونش میسازد.سرانجام آنرا بخوابی دروغین‌فرومیبرد ودراین فریفتگی رهایش میکند .

مکداف

بگمانم باده خواری دوشین ترا فریفته است.

دربان

قربان، ازراه گلواین‌کاررا کرد، ولی فریبکاریش رابسختی کیفردادم وبگمانم من نیرومندتر ازاویم، مدتی پاهایم را گرفت وازرفتنم بازداشت، ولی سرانجام نقش زمینش کردم [۱].

مکداف

اربابت‌ازخواب برخاسته‌است؟ــ درزدنهای ما بیدارش کرده؛ ببینید دارد میآید.

[illegible]

لناکس

روزبخیر، سرورارجمند!

مکبث

روزهر دوتان خوش باد !

۱ــ [illegible] Yet I made a shift to cast him [illegible] Cast اصطلاح کشتی بمعنی [illegible] و Cast him up بمعنی [illegible] و [illegible] آوردن است . [illegible] که [illegible] است .

مکداف

امیر گرانقدر، آیا پادشاه بیدار شده است؟

مکبث

هنوز نه.

مکداف

بمن فرمان داده بود که پگاه بدیدارش بیایم، امـا من وقت را از کف دادم.

مکبث

هم اکنون شما را نزد اومیبرم.

مکداف

میدانم که اینکار برای‌شما رنجی‌دلپذیراست؛ امابهرحال‌رنجی‌هست.

مکبث

رنجی که ما را شادمان میکند ، دردش را هم خود درمان میکند بفرمائید.

مکداف

مرا بحضورخواهد پذیرفت، زیرا درپی اجرای فرمانی رفته بودم .

مکداف بیرون میرود.

لناکس

امروزپادشاه از اینجا میرود؟

مکبث

آری: چنین اراده کرده است.

لناکس

شب آشفته‌ای بود. آنجا که ما خفته بودیم، بخاری‌هایمان بر اثر وزش باد واژگون شد؛ میگویند درهوا آوای شکوه‌هائی شنیده‌اند: فریادهای شگفت مردگان؛ نداهائی که با آهنگی دهشتزا از آشفتگی‌های سهمگین[1] وحوادث اندوهباری خبر میداده است که برای هماهنگی با زمانهٔ پرشرر بتازگی ازدانه درآمده وشکفته است. مرغ شب، همه شب نالیده است. برخی چنین میگویند که زمین تب داشته ومیلرزیده است.

مکبث

دیشب، شب سختی بود.

لناکس

حافظهٔ جوان من چنین شبی بیاد ندارد.

مکداف دوباره برمیگردد

مکداف

وای وحشت، وحشت، وحشت! زبان و دل یارای آن ندارند که ترا دریابند وبخوانند!

مکبث و لناکس

چه شده است؟

---

۱ ـ of dire Combustion مجاز بمعنی آشفتگی، تشتت، شورش. معنی حقیقی آن (آتش سوزی ـ حریق) دراینجا قابل قبول نیست. (م.)

مکداف

آشفتگی دست بشاهکارش زده است. جنایتی بس پلید معبد مقدس سرورمارا ویران ساخته وزندگی را ازمحراب آن ربوده است.

مکبث

چه میگوئید؟ زندگی؟

لناکس

ازشهریارسخن میگوئید؟

مکداف

باتاق پای نهید وبادیدن گرگن[1] تازه‌ای بینائی خویش‌را زایل کنید! از من سخن گفتن مخواهید، ببینید و سپس خود زبان بگشائید! (مکبث و لناکس بیرون میروند) بپا خیزید! بپا خیزید! ـ زنگ خطر را بفریاد آرید: قتل وجنایت! بانکو! دونالبین! ملکم! بیدار شوید! این خواب ناز، این تقلید ریشخندآمیز مرگ را، برهم زنید، وخودمرگ‌را بنگرید! بپاخیزید، بپاخیزید! وتصویر رستاخیزرا ببینید! ملکم! بانکو! ازگورهای خویش بدرآئید وبرای مقابله با این دهشت، چون اشباح گام بردارید![2]

زنگ نواخته میشود ولیدی مکبث بازمیگردد.

لیدی مکبث

چه شده است که ندائی چنین وحشتزا، همهٔ خفتگان خانه را فرا

---

۱ ـ Gorgon در اساطیر، گرگن ها سه خواهر بودند: مدوز، اوریال، ستنو. و قادر بودند هر که را بر آنها بنگرد نابینا و بسنگ بدل کنند.

۲ ـ در نسخهٔ قدیم در اینجا مکداف یک جملهٔ دیگر هم میگوید: «زنگ را بنوازید!» در چاپهای جدید این جمله حذف شده است.

میخواند؟ بگوئید، بگوئید!

مکداف

وای، بانوی نجیب! آنچه باید بگویم، یارای شنیدنش را ندارید: سخنان من اگر در گوش زنی باز گو شود، بیدرنگ جانش را خواهد گرفت.
(بانکو بدرون میآید) وای بانکو، بانکو! شهریارمارا کشته‌اند!

لیدی مکبث

چه مصیبتی، افسوس! چطور، درخانهٔ ما؟

بانکو

چه بیدادی، هر کجا باشد[۱]! داف عزیز، تمنا میکنم، سخنت را باز گیر و بگو راست نبود.

مکبث ولناکس برمیگردند

مکبث

اگر ساعتی پیش از این حادثه جان‌سپرده بودم، درروزهای مبارکی زیسته بودم. ولی از این‌هنگام، دیگرهیچ‌چیزجدی در زندگی فانی وجود ندارد: همه چیز بازیچه است: افتخار وسپس مرده است؛ شراب زندگی ریخته‌اند ودرتك ساغر[۲] جز دُرد نمانده‌است.

ملکم ودونالبین بدرون میآیند.

۱- too cruel, any where ورید، کو حوه عرری و طبیعی شد و حوه مولود سوختن وی، حفظ شگفتی و زودپردشیدهٔ لیدی مکبث هنگام در تعجب و تأسف پرده برمیدارد.
۲- This vault معنی تحت‌اللفظی این سرداب.

دونالبین

چه مصیبتی رخ نموده است ؟

مکبث

وشما زنده‌اید واز آن بیخبرید : مظهر ومنشأ و چشمهٔ خونتان باز ایستاده ، وسرچشمهٔ آن خشکیده است.

مکداف

پدرتاجدارتان کشته شده است !

ملکم

وای ، بدست کی؟

لناکس

ظاهراً نگهبانان خوابگاهش باینکاردست زده‌اند . دست و رویشان آغشته بخون بود، ونیزخنجرهایشان که آنها را خون آلوده روی بالشهای آنان یافتیم. نگاهشان آشفته‌وحیرت‌زده بود،دیوانه‌شده بودند. بهنگام‌پاسداری آنها، زندگی هیچ انسانی درامان نبوده است.

مکبث

وای، به اینهمه‌بسیارپشیمانم که خشم دیوانه وارم جانشانرا گرفت.

مکداف

چرا چنین کردید؟

مکبث

کیست که بتواند در آن واحد،فرزانه ودیوانه،آرام و آشفته، صدیق

وبیطرف باشد؟ هیچکس: شتـاب عشق سر کش من، برخردِ دیـرخیز پیشی گرفت. اینجا دانکن که پوست سیمگون وی بخون زرینش مرصع گشته، خفته بود وزخم‌های‌دهان گشوده‌اش، همچون‌شکافی‌برپیکر طبیعت بود که راه بر نیروهای بنیان کن ویرانی میگشود. وآنجا، قاتلین آغشته برنگ‌جنایتشان[1]. لخت‌های خون مانند غلافی سهمگین، خنجرهایشان را پوشیده‌بود[2]: کیست که‌دلی درخورمهرورزی‌داشته باشد ودلش برابراز مهر توانا باشد وبتواند دست بدارد؟

لیدی مکبث

بمن کمك کنید تا ازاینجا بیرون روم! وای!

مکداف

مراقب بانوباشید.

ملکم (آهسته به دونالبین)

چرا مادهان فروبسته‌ایم، دعوی این سخنان بیش ازهمه ما راسزد.

دونالبین (آهسته بملکم)

چرا درجائی زبان بگشائیم که‌سرنوشتمان،پنهان درسوراخ‌متدای[3] ممکن است برما بتازد و چیره شود؟ بگریزیم! اشك‌های ما هنوز آماده نشده است[4]...

۱- Their trade معنی‌تحت‌اللفظی . سودایشان .

۲- Their daggers unmannerly breech'd with gore معنی‌تحت‌اللفظی: «خنجرهایشان بیشرمانه شلواری ازلخت‌های خون پوشیده بود.»

۳- Auger – hole طبق خرافه‌ای درآن زمان معتقد بودند که جادوگران میتوانند درسوراخ‌های بسیارکوچکی که‌مته‌روی درچوب می‌زند پنهان شوند، و منظور پناهگاهی مخفی است.

۴- Brew'd معنی‌تحت‌اللفظی: «بحرکت آمده، تکان داده‌شده» یعنی هنوز ما اشك درآستین نداریم.

ملکم (آهسته به دونالبین)

اندوه بزرگ‌ما هنوز بجنبش نیامده است.

بانکو

مراقب بانو باشید:- (لیدی مکبث را بیرون میبرند) سپس، همینکه برهنگی آسیب‌پذیر خویش را که از سرما رنج میکشد پوشاندیم، گردآئیم و این حادثهٔ خونین را وارسی کنیم تا بهتر بر آن آگاه شویم. بیم‌ها و بدگمانی‌ها ما را پریشان میدارد. من خود را بدست توانای خدا میسپارم و با تدبیرهای نهانی خیانتی بزیلانه، پیکارمیکنم.

مکداف

و من نیز.

همه

و همهٔ ما.

مکبث

برویم و بیدرنگ سلاح بر گیریم و در تالار بزرگ گرد آئیم.

همه

سخنی است درست.

جز ملکم و دونالبین همه بیرون میروند

ملکم

می‌خواهید چه بکنید؛ بگذار بآنان نپیوندیم. مرد دغل بآسانی میتواند دردی را که احساس نمی کند بر خود ببندد. من بانگلستان خواهم رفت.

دونالبین

ومن بایرلند. بخت‌های ما بهنگام جدائی بهترحفظمان میکنند . اینجا، درلبخندهاخنجرهائی‌نهفته‌است ؛ وآنکه بخون ما ازهمه نزدیکتر است، بیدرنگ‌خونمان‌را خواهد ریخت.

ملکم

تیر کشنده‌ای که رها شده، هنوزفرود نیامده است؛ وشرط حزم‌آن است که ازآماجگاهش‌دورشویم.ازاینرو بایدبرنشینیم [1] وبتازیم؛ و منتظر بدرود نباشیم. بگریزیم: هنگامیکه رحم وشفقتی‌درکارنیست ،آدمی مجاز است که جان خویش را بدزدد ودربرد.[2]

بیرون میروند

۱- برنشستن بمعنی سوارشدن وبراسب نشستن : «وچند روز دیدم که برنشست روزهای سخت صعب سرد وبرف نیك قوی وآنجا رفت وشکار کرد وپیاده شد» (تاریخ بیهقی ـ ص ۱۲۳) «هرروز حاجب علی برنشستی وبصحرا آمدی وبنشستی» (بیهقی ص ۵۴)

۲- با آنکه شاعر می خواهد بکمک مکالمات قبلی این دو پسر نشان دهد که بدون آنکه در پنجهٔ ترس دچار خفقان شده، هیچکس نمی‌تواند زنندگی وشگفتی رفتار ملکم و دونالبین را نادیده بگیرد . آنها میدانند که پدرشان ، دونکن نیکمرد و مهربان ، در صحن مجاور ، غرقه در خون برزمین افتاده وشاید هنوز نفس میکشد (چه‌میدانند ؟) وحتی یك لحظه این فکر بخاطرشان نمیگذرد که بروند و پدرخویش را ببینند ، شاید باو کمکی کنند ، وضع واحوال قتل را در نظر بگیرند ولااقل آخرین نگاهی‌را که ما بکسان مورد علاقهٔ خویش مدیونیم، براو بیفکنند . بی آنکه هیچ خطر عاجلی معذورشان بدارد همانگونه که ملکم میگوید دزدانه پای بگریز مینهند . [illegible] این زنندگی درنمایش بیش ازخواندن احساس میشود . [illegible] تصور کرد [illegible] قسمت [illegible] درنسخهٔ قدیم از قلم افتاده است ؟ (م. ه.)

مجلس چهارم

[بیرون کاخ مکبث]

راس وپیرمردی بدرون میآیند.

پیرمرد

درهفتاد سال زندگی خود، ساعاتی هراس انگیزوچیز هائی شگفت بیاد دارم ولی این شب سهمگین هرآنچه دیده‌ام بهیچ میگیرد.

راس

پدرعزیز، می‌بینی که آسمان برآشفته از کردارآدمی، نمایش‌خونین وی را تهدید میکند ازروی ساعت الآن روزاست، و با اینحال شب تیره، چراغ سرگردان [1] را میکشد. آیا شب دامن گسترده‌یاروزشرم دارد؟چه، زمین که باید نوری زنده بنوازدش هنوز درحجاب تیرگی است.

پیرمرد

این هم‌چون‌کاری که صورت گرفت، خلاف طبیعت است. سه‌شنبه

۱- The travelling lamp درزمان شکسپیر این کلمه هم بمعنای سفر کردن بود و هم بمعنای «بدوهکاری کردن». ممکن است شاعر هردومعنی را اراده کرده باشد. آیامنظور از Travelling lamp خورشید گردان است؟

پیشین‌شاهینی، که غرقه درغرور پرواز خویش دراوج آسمان بال گشوده بود بچنگ جغد موش شکاری افتاد و کشته شد.

راس

وامری مسلم‌وبس شگفت پیش‌آمد: اسب‌های‌دانکن بدان زیبائی، بدان تیزتکی و براستی گوهر رخشان نژاد خویش، ازنو وحشی شدند، در آخورهایشان‌را شکستند، گریختند وچنانکه گوئی عزم‌جنگ باآدمیان دارند، ازهر گونه اطاعتی سر باز زدند.

پیرمرد

میگویند همدیگررا دریده‌اند.

راس

آری چنین کرده‌اند،من این‌حادثه رابا دیدگان شگفتزدهٔ خویش دیده‌ام.مکداف نیکدل دارد میآید. (مکداف بدرون میآید) کارجهان چگونه است؟

مکداف

همین گونه، مگر نمی‌بینید؟

راس

آیا کسی میداند عامل این جنایت بس خونین کیست؟

مکداف

همانها که مکبث جانشان‌را گرفت.

راس

افسوس! از این کار چه امیدی داشتند؟

مکداف

اغوا شده‌اند. ملکم و دونالبین، دو پسر پادشاه، روی نهان کرده و گریخته اند، و این امر نور بدگمانی را بر آنان میافکند.

راس

بازهم خلاف طبیعت! جاه‌طلبی برون از حد سرچشمه‌های هستی خویش را هم نابود میکند! ـ پس بسیار محتمل است که تاج شاهی نصیب مکبث شود.

مکداف

پادشاهیش اعلام شد و برای تاجگذاری به اسکون[1] رفته است.

راس

پیکر بیجان دانکن کجاست؟

مکداف

به کم کیل[2]، آرامگاه مقدس نیاکانش که مدفن استخوانهای آنهاست برده شد

راس

شما به اسکون میروید؟

۱ـ Scone شهری قدیمی که گویا پایتخت سلطنت «پیکت» بوده و در دو میلی شمال شهر کنونی «پرت» قرار داشته است (م.م.)

۲ـ Colmekill جزیرهٔ کوچکی که سه پادشاه اسکاتلند از کنت سوم تا مکبث (۹۷۳ - ۱۰۴۰) در آن بخاک سپرده شدند (م.م.)



.... گره از ابروان پرچین بگشائید ، امشب میان مهمانان خود خندان و خوشرو باشید — ص ۱۰۲

مکداف

نه پسرعمو، من به فیف میروم .

راس

بسیارخوب، من بآنجا میروم.

مکداف

خدا کند که آنجا ببینیدهمه‌چیز به‌نیکی جریان دارد. خدا حافظ، ازهم‌جدا شویم . مباد که جامه‌های کهن‌ما برتنمان آسوده‌تر ازجامه‌های نو باشد[1].

راس

خدا حافظ، پدر.

پیرمرد

رحمت ایزدی برشما وهمهٔ کسانی باد که می‌خواهند از دل بدی، نیکی برآرند ودشمنان‌را دوست کنند.[2]

۱- Adieu lest our ol robes sit easier than our new. ترجمه‌ی بی‌استعاره است منظوراینست همان بهتر که اینجا نمانیم ، زیرا بیم دارم که آینده بیش ازگذشته تحمل ناپذیر شود (م م)

۲- بعلاوه تعجب می‌کنند که چرا پردهٔدوم بامجلسی‌بیمعنی‌ورائد وبیفایده خاتمه مییابد باید یادآوری کرد که تقسیم نمایشنامه بپرده‌ها و مجلسی‌ها کارخود شکسپیر نیست ، بلکه شارحان نسخهٔ قدیم این تقسیمات را قائل شده اند بعلاوه مسلم است که استنباط شاعر و معاصرانش در بارهٔ پایان مجلس‌ها وختام پرده‌ها ، باآراء مصنفان امروز وذوق زمان ما خیلی تفاوت داشته است .

پردهٔ سوم

مجلس اول

[فورس ـ اطاقی در کاخ]

بانکو بدرون میآید.

بانکو

اینك توپادشاه وامیر کاودور و امیر گلامیس هستی ، بآنچه زنان طالع‌بین نویدت داده بودند ، رسیدی ؛ واز آن بیم دارم که برای رسیدن بمقصود ، دست بکاری‌زشت وناپاك زده باشی ؛ ولی گفته بودند که پادشاهی بفرزندان تو نخواهد رسید ومن منشء وپدر پادشاهان بسیاری‌خواهم‌شد. اگر آنگونه که پیشگوئی آنان دربارهٔ تونشان میدهد ، حقیقت‌ازدهانشان برآمده دربارهٔ تو حقایقی را نیك نموده‌اند ، چرا نمی‌توانند برای من هم سروش‌هائی باشند واز امید ابریزه کنند ؟ اما ، خاموش ، بس است !

شیپورها ، مکبث با لباس پادشاهی ولیدی مکبث با لباس‌ملکه، لنکس ، راس، بزرگان وهمراهان بدرون میآیند .

مکبث

این ، گرامی ترین میهمان ماست .

لیدی مکبث

اگراورا ازیاد برده‌بودیم، درجشن‌پرشکوه ماخلائی پدیدمیآمد، وهمه‌چیز نازیبا مینمود.

مکبث

امشب‌ما خوانی پرشکوه میگستریم وحضورشمارا‌هم آرزومیکنم.

بانکو

تاشهریارچه فرمان دهد؛ اطاعت من‌با رشته‌ای ناگسستنی[1] برای همیشه باو پیوند یافته است.

مکبث

امروز آهنگ سواری دارید؟

بانکو

آری، سرور گرامی من.

مکبث

وگرنه در شورای امروز از رأی نیک و گرانبهای شما بهره می‌بردیم؛ ولی فردا از آن بهره خواهیم گرفت. خیلی دور میروید؟

بانکو

شهریارا، چندان دور که وقت را تا شامگاهان بگیرد؛ اگر اسبم چندان تیزتک نباشد، باید از شب، یکی دو ساعت تیره بعاریت گیرم.

۱ـ حقیقتی که بسوی آن [illegible]

مکبث

جشن مارا از یاد مبرید .

بانکو

شهریارا ، از یاد نخواهم برد .

مکبث

خبر یافتیم که پسرعموهای خونخوار ما بانگلستان وایرلند گریخته‌اند . پدرکشی بیدادگرانهٔ خود اعتراف نمی کنند ، ولی دل‌های شنوندگان خویش‌را بایاوه هائی شگفت می‌آکنند [۱] : فردا ، هنگامیکه بطرح‌مهام دولتی می‌پردازیم ، دگر بار در این باره سخن خواهیم گفت وهمه‌چیز را آشکار خواهیم ساخت.زود برنشینید ؛ خداحافظ ، تابازگشت شما بهنگام شب . فلیانس هم شمارا همراهی می کند ؟

بانکو

آری ، سرور عزیز من ! وقت تنگ است .

مکبث

برای شما اسبانی چابك ونیرومند آرزو می کنم ! و شمارا به ترك آنها می‌سپارم . خدا حافظ ! (بانکو بیرون می‌رود) تا ساعت هفت‌شب هر کسی اختیاردار وقت خویش باشد. از اکنون تاشامگاه تنها خواهیم ماند تا آن هنگام انجمن برایمان دلپذیرتر باشد : تاشب‌خدا یارتان باد ! (سرداران‌ولیدی

۱ـ در همین بین . لیدی مکبث از پیش زنان محترمی که بظاهر مشغول گفتگو با آنهاست روی میگرداند – و دست شوهرش را میگیرد و آهسته میفشارد تا جلو هر گونه اشارهٔ دیگری باین موضوع را بگیرد . (م .)

مکبث ودیگران بیرون میروند) آی پسر، گوش کن! آیا این مردان در انتظار فرمان ما هستند؟

خدمتگزار

شهریارا، بر آستانهٔ کاخ در انتظار فرمانند.

مکبث

نزد ما بیارشان. (خدمتگزار بیرون می‌رود) پادشاه بودن هیچ نیست، باید با ایمنی شاه بود. بیم ما از بانکو بسیار عمیق است؛ و بر سرشت شاهوار او چیزی فرمانروا است که باید از آن ترسید: وی بسیار دلیر است، و بگوهر رام نشدنی روانش، خردی پیوسته، که برای ایمنی در کار رهبر شجاعت اوست. از هیچکس جز او، بیم ندارم. نبوغ من در برابر او، خود را ناتوان می‌یابد، همانگونه که می‌گویند مارک آنتونی[1] در برابر سزار[2] ناتوان بود. هنگامیکه خواهران طالع بین نخست مرا پادشاه خواندند برآشفت و بآنان فرمان داد که دربارهٔ او سخن گویند؛ آنگاه آنان پیامبرانه، او را پدر دودمانی از شاهان خواندند و بروی درود فرستادند. بر سر من تاجی بی‌بر نهادند و بدستم عصای [illegible] سترون دادند که باید دستی بیگانه‌اش برباید، نه فرزندی از تبار من. اگر چنین است، پس من برای دودمان بانکو روانم را آلوده‌ام. برای آنهاست که خون دانکن مهربان را ریخته‌ام، فقط بخاطر آنهاست که در جام آسایش خویش کینه و دشمنی ریخته‌ام؛ برای پادشاه کردن آنان، برای پادشاهی رساندن فرزندان بانکو، گوهر جاوید[3] خویش را بدشمن نوع بشر[4] واگذاشته‌ام. پس ای سرنوشت جدا بهتر

۱— Marc Antony ۲— Cesar

۳— روان خویش. ۴— شیطان

که پای بمیدان نهی وتادم مرگ بامن پیکار کنی! ــ کیست؟ (پیشخدمت وبدنبالش دوقاتل بدرون می‌آیند) اکنون بدم در باز کرد ، وتاهنگامیکه بخوانیمت همانجا بمان . (پیشخدمت بیرون می‌رود) دیروز نبود که باهم گفتگو کردیم ؟

قاتل اول

اگر شهریار بپسندد . دیروز بود .

مکبث

بسیار خوب ! بسخنان من اندیشیده‌اید ؟ بدانید اوبود که پیش از این شمارا چنین خوارمایه میداشت؛ درصورتیکه شما بربیگناهی ماتهمت می‌بستید : من در گفتگوی اخیرمان این حقیقت را بشما نمودم ، نکته بنکته برشما ثابت کردم که چگونه فریفته شده بودید [۱] ، چگونه باشما کین‌توزی می‌شد ، وسایلی که بکار می‌بست چه بود ، وهزارچیزدیگر که نشان می‌داد آدمی‌هرچند سبك مغزوکم خرد باشد بایدداوری کند: «همهٔ این کارها ، کار بانکو بود . »

قاتل اول

شما چشم مارا براین حقیقت گشودید .

مکبث

آری؛ بدینگونه بجائی رسیده‌ام که اینك‌موضوع دومین گفتگوی ماست . آیاچندان شکیبائی دارید که از این همه چشم بپوشید ؟ دست

۱- «How you were borne in hand» To bear in hand. بمعنی فریفتن بنویدهای دروغین است، بی آنکه قصد برآوردن این نویدها درمیان باشد . (مالون Malone)

سنگین وی شمارا بسوی گور رانده وفرزندانتان را برای همیشه بگدائی کشانده است. آیـا توکل مذهبیتان چندان هست که براین مرد نیك وفرزندانش، دعای خیر کنید؟

قاتل اول

شهریارا، ماهم آدمیزاده‌ایم.

مکبث

آری، شما در زمرۀ آدمیان بشمار می‌آئید، همانگـونه که سگ شکاری، تازی، سگ‌دورگه، سگ گله، سگ‌پاسبان، وسگ گرگ، سگ خوانده‌می‌شوند: تنهاصورت قیمت‌ها[1] است که‌سگ‌چابك، لخت،تیزهوش، سگ شکاری و سگ پاسبان را، بنابر صفاتی که طبیعت گشاده دست بهر یك ارزانی داشته ازهم‌مجزا می کند، وهمین امر درفهرستی که نام همه یکسان در آن مندرج است بهر یك نامی خاص می‌بخشد: آدمیان هـم همینگونه‌اند. اینك، اگر در این زمره مرتبتی دارید وجایگاهتان در آخرین ردیف آدمیان نیست، سخن بگوئید؛ آنگاه من نقشه‌ای باشما در میان می‌نهم که اجرایش دشمنتان را بنابودی می کشد و از سپاس و مهرما بهره‌ورتان می‌سازد، زیرا زندگی وی مارا هم بیمار می‌دارد و فقط مرگش بما سلامتی باز خواهد داد.

قاتل دوم

شهریارا، زخمهای‌خوار کننده وکجرفتاریهای جهان، چنان مرا خشمگین وبیتاب کرده که برای تحقیرآن بهرکاری آماده‌ام.

۱ـ The valu'd file یعنی صورتی که شامل نام اجناس وقیمت های مربوطه ست.

قاتل اول

ومن چندان از بداختری خویش خسته واز نبرد با بخت فرسوده‌ام که حاضرم زندگیم را برسر ناچیزترین امیدی، قمار کنم، تا یا بهترش کنم و یا از رنجش برهم.

مکبث

شما هردو می‌دانید که بانکو دشمنتان بوده است.

دو قاتل

شهریارا، درست است.

مکبث

او دشمن من هم هست؛ و کینهٔ ما نسبت بهم چندان خونین است[1] که هر دقیقه از هستی او، همچون ضربت خنجری در قلب زندگی من است: قدرت من می‌توانست او را آشکارا بی‌هیچ بهانه وبصرف اراده‌ام، از دیدگانم بروبد، ولی برای دوستانم ــ که دوستان او هم هستند ــ چنین نخواهم کرد، زیرا نمی‌خواهم مهرشان را از کف بدهم و پیش چشم آنان باید برمرگ کسی که خود بخاکش افکنده‌ام، مویه کنم: از اینرو است که شما را بیاری خواستم و دلایل قطعی دارم که قتل را در دیدهٔ مردمان دگرگونه جلوه دهد.

قاتل دوم

شهریارا، هرچه فرمان دهید همان خواهیم کرد.

۱ـ And in such bloody distance، تحت‌اللفظی «ودر چنان فاصلهٔ خونین» یعنی فصلهٔ بین دو دوش کننده.

قاتل اول

هرچند بانثار جانمان باشد .

مکبث

پرتوروان‌های شما بررخسارتان میدرخشد . حداکثر تا یك ساعت دیگرجائی‌را که باید درآن کمین کنید بشما خواهم نمود، ودرموعد مقرر شما را بازبردست‌ترین جاسوس روزگارآشنا خواهم کرد[۱] . اینکاربایدهم امشب نزدیك‌کاخ صورت پذیرد . همیشه اینگونه میاندیشیده که نیازمند مبری بودنم[۲]: وبرای اینکه درکارخدشه‌ای نماند[۳] ، فلیانس پسربانکو، که همراه اوست ونابودی وی نیزچون نابودی پدرش برای من ضرورت دارد ، باید درسرنوشت این‌ساعت شوم‌با اوشریك شود. هردوعزمتان‌را جزم کنید، اندکی بعد بشما خواهم پیوست .

دوقاتل

شهریارا ، عزم ماجزم است .

---

۱ — Acquaint you with the perfect spy o the time [illegible]

[illegible] Heat [illegible] The moment on t [illegible]

۲ — I require a clearness [illegible]

[illegible]

۳ — To leave no rubs nor botches in the work. [illegible] Rub [illegible] Rub [illegible]

مکبث

بزودی بشما خبر خواهم داد؛ درکاخ بمانید. کار بپایان رسیده: — بانکو، اگرروان تو بخواهد راه‌آسمان را پیش گیرد، باید هم امشب گام درراه نهد.

بیرون میروند

مجلس دوم

[اطاقی دیگر در کاخ]

لیدی مکبث با خدمتگذاری اندرون میآیند

لیدی مکبث

بانکو از کاخ بیرون رفت؟

خدمتگزار

آری بانوی من؛ اما امشب بازمیگردد.

لیدی مکبث

برو بپادشاه بگو چشم براه عنایتش هستم تا دمی با او گفتگو کنم.

خدمتگزار

هم اکنون میروم، بانوی من.

خدمتگزار بیرون میرود.

لیدی مکبث

هنگامیکه آرزوی ما بی آنکه خرسندمان کند برآورده میشود،
همه چیز بباد رفته و دیگر چیزی در دست نداریم. قربانی بودن بهتر

بهره یافتن ازشادی پرتشویش‌هلاك قربانی است . (مکبث وارد میشود.) خوب، شهریارا ! چرا درتنهائی بسرمیبرید و خود را بکام اندوهبارترین پندارها می‌افکنید، واندیشه‌هائی‌درسرمی‌پرورید که‌میبایست‌با کسانی که‌آماجشان بودند ، مرده باشند ؟ آنچه بیدرمان است باید فراموش شود. گذشته ، گذشته است .

مکبث

ماررا زخمگین کرده و هنوزش نکشته‌ایم. زخم هایش بهم خواهد آمد وسلامت خویش را بازخواهد یافت ؛ در صورتیکه کینهٔ بینوای ما در معرض خطرنیش پیشینش‌باقی خواهد ماند. ولی‌اگرهمه چیزحتی‌دوجهان منهدم گردد، بهتراز آنست که بدینگونه باهراس خورش‌خوریم ودراندیشهٔ این‌رؤیاهای وحشتزائی که شب هنگام‌مارا میلرزانند ، بخواب رویم: اگر همسفرپیکربیجانی‌باشیم که برای یافتن آرامش‌بدیارآرامشش‌فرستاده‌ایم[۱] بهازآنست که بدینسان‌بادلهره‌ی بی‌پایان‌برمسندشکنجهٔ‌روحی تکیه‌زنیم. دانکن درگورش آرمیده وپس از تب پرتشنج زندگی خوش خفته است . خیانت تباه‌ترین‌کارش را بپایان برده است؛ ازاین پس نه پولاد، نه زهر، نه غدرخودی ونه تهاجم بیگانه ، هیچ چیزاورا نتواندآزرد .

لیدی مکبث

بیائید ، سرورمهربان من ؛ گره ازابروان پرچین بگشائید ، امشب میان مهمانان خود خندان وخوشروباشید .

۱– درنسخهٔ قدیم چنین است :

Better be with the dead, whom we to goin our peace, have sent to peace.

ولی درنسخ بعدی our place (مقدم) ضبط شده ، ولی بقول دارمستترا گرضبط نسخهٔ قدیم اشتباهی باشد، همین به که این اشتباه زیبا بجای گذاریم ودرآن دست نبریم . (م. م.)

مکبث

همینگونه خواهم‌بود . دلدارمن! شماهم‌بکوشید همینسان باشید و همهٔ توجهتان بیانکوباشد ؛ باچشم وزبان خود مقام وبزرگی اورابستائید: چه‌ضرورت غم‌انگیزی که باید افتخارات خویش‌را درجویبارهای‌چاپلوسی بشوئیم‌وازچهرهٔ خود نقابی‌بردل خویش‌بسازیم تاچگونگیش پنهان‌بماند.

لیدی مکبث

این اندیشه را ازسربرانید .

مکبث

همسر عزیزم ، جانم پرازکژدم است ! میدانی که بانکو وفرزندش فلیانس زنده‌اند .

لیدی مکبث

ولی نقش زندگی درآنان جاودانه نیست .

مکبث

هنوزامیدی هست. میتوان برآنان‌تاخت . دل شاددار: پیش‌ازآنکه شبکوربزیرِرواقها گشتی‌زند، پیش ازآنکه بآوای اندوهبارهکات ، زنجرهٔ پولکین‌بال بازمزمهٔ گنگ خود ، ندای‌خواب‌آورشب‌را دردهد ، اینجاکاری سهمگین وفراموشی ناپذیرصورت خواهدگرفت .

لیدی مکبث

چه خواهد شد ؟

مکبث

محبوبم ، تا دمی که‌برآن آفرین گوئی ، بردانستنش بیگناه بش[1] .

---

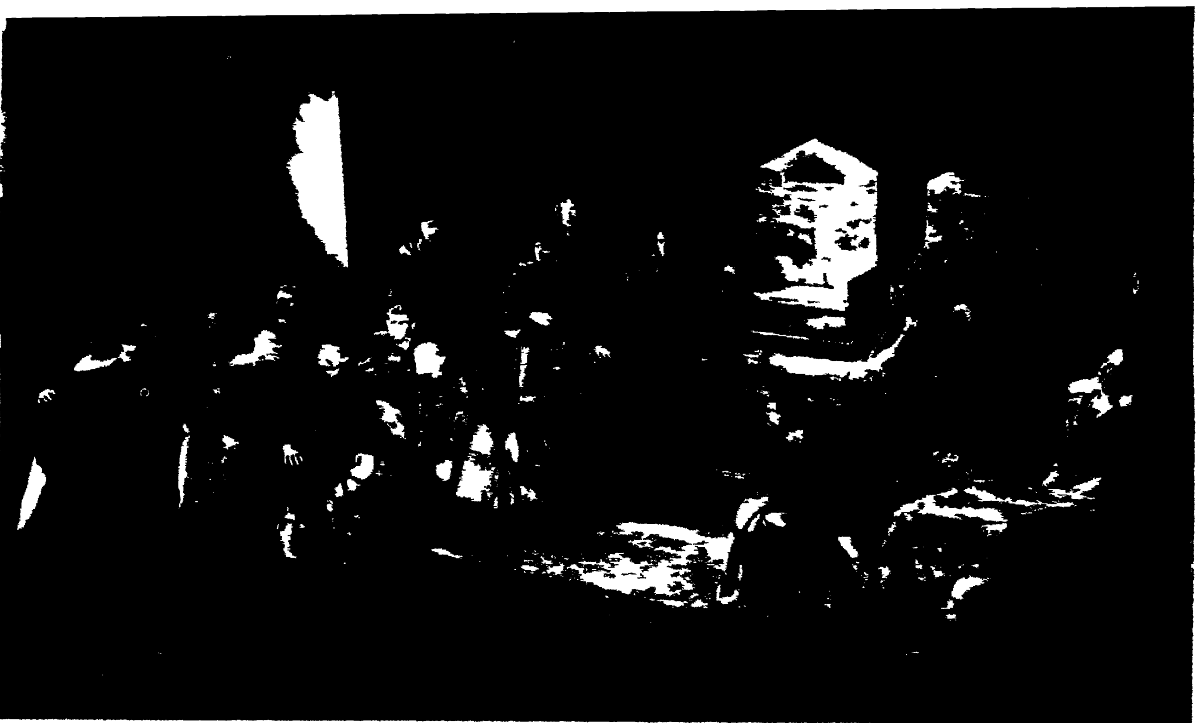
۱ Be innocent of the knowledge یعنی مگذار بیگناهیت به دانستنش آلوده شود .

بیاای شبی که پلکها را فرومیبندی، چشم‌های مهربان روز بینوا را بپوشان، وبا دست خونین و ناپیدایت این پیمان بزرگی[1] را که از رخسار من رنگ میبرد، بشکن وپاره پاره کن!- روشنی تیرگی میگراید وزاغ ببیشهٔ نمناك میرود، چیزهای نیك روز سرخم میکنند و بخواب میروند، وکارگزاران سیاه شب بسوی طعمهٔ خویش قد می‌افرازند. سخنانم را شگفت میبابی؛ آرام باش: آنچه با بدی بنیاد میگیرد، با بدی هم استوار میگردد. بیا، خواهش میکنم، با من بیا.

بیرون میروند.

---

۱ That great bond (این پیمان بزرگ، این قرارداد بزرگ، این پیوند بزرگ) [illegible] شکسپیر [illegible] اصطلاح Bond of life را بکاربرده است آیا مقصود چیست [illegible] مقصود همان [illegible] است که [illegible] دو گران [illegible] بکوبد پادشاهی داده است، (م م)



. . . . مردگان با بیست زخم کاری بر سر ، باز از جای میخیزند و مارا ازجایگاهمان میرانند   ص ۱۱٤

مجلس سوم

[همانجا. باغ یا چمنی در کاخ]

سه قاتل بدرون میآیند

قاتل اول

کی بتوفرمان داد که بما بپیوندی؟

قاتل سوم

مکبث.

قاتل دوم

نباید باو بدگمان باشیم، زیرا او کار و وظیفهٔ مارا بدرستی برایمان بازمیگوید.

قاتل اول

پس با ما باش. درمغرب، هنوز خط روزی میدرخشد: اینک مسافر دیرخیز بر اسبش مهمیز میکوبد تا بمسافرخانهٔ دلخواه خویش برسد؛ و کسیکه چشم براهش بودیم نزدیک میشود.

قاتل سوم

گوش کنید! صدای پای اسب‌هارا میشنوم.

بانکو (پشت صحنه)

آی، مشعلی بما بدهید!

قاتل دوم

خود اوست! اینك همهٔ مهمانان دیگر بکاخ رسیده‌اند.

قاتل اول

اسب‌هایش‌را میگردانند.[۱]

قاتل سوم

دریك فرسنگی کاخ؛ اما اوهم معمولا چون دیگران ازاینجا تا در کاخ پیاده میرود.

بانکو وفلیانس مشعل بدست بدرون میآیند.

قاتل دوم

مشعل! مشعل!

قاتل سوم

خود اوست.

قاتل اول

دقت کنید!

۱- میتوان حدس زد که اینجا خدمتکاری بانکو وفلیانس را مشایعت میکرده است، دراینجا بانکو مشعلی میگیرد وخدمتکار اسب‌هارا میگرداند تا عرقشان خشك شود.

بانکو

امشب باران خواهدآمد .

قاتل اول

بگذاربببارد !

خود را روی بانکو میاندازند .

بانکو

خیانت ! بگریز ، فلیانس‌عزیز ، بگریز ، بگریز ، بگریز . تو باید انتقام بگیری .

وای ، فرزند بینوا !

(بانکو میمیرد . فلیانس میگریزد .)

قاتل سوم

که مشعل‌را خاموش کرد ؟

قاتل اول

راه‌کارهمین نبود ؟

قاتل سوم

فقط یك تن برزمین افتاده است : پسر گریخته است .

قاتل دوم

نیمهٔ بهترکارخویش‌را ازدست دادیم .

قاتل اول

بسیارخوب . با اینهمه برویم وهمهٔ ماجرا را باز بگوئیم .

بیرون میروند .

مجلس چهارم

[همانجا. تالار بزرگی در کاخ.]

خوان پرشکوهی گسترده‌اند. مکبث ولیدی مکبث، راس، لناکس، بزرگان و همراهان بدرون میآیند

مکبث

همه مراتب خویش‌را میدانید، بنشینید. همگی، خوش‌آمدید.

بزرگان

درود برشهریار.

مکبث

ما، چون میزبانی فروتن، بامیهمانان خواهیم‌جوشید. بانوومیزبان ما، برجای برافتخار خود تکیه خواهد زد، و بهنگام اقتضا از اوخواهیم خواست خوش‌آمد بگوید.

لیدی مکبث

شهریارا، ازجانب من بهمهٔ دوستانمان خوش‌آمد بگوئید، زیرا قلب من بآنان خیرمقدم میگوید.

مکبث

بین ، با سپاس های قلبی پذیره‌ات مبشوند . ارج هر دو سوی میز یکسان است . من وسط جای خواهم گرفت . (قاتل اول درآستانهٔدر پدید رمیشود) باگشاده دستی شادکامی کنید ؛ هم اکنون جام‌هارا پرمیکنیم ومینوشیم . صورتت خونی است .

(قاتل نزدیک میشود)

قاتل

بله ، این خون بانکوست .

مکبث

همان به که برچهرهٔ تو باشد تادرتن او . کار اورا ساختید ؟

قاتل

سرش ازتن جدا شد . من اینکاررا کرده .

مکبث

تو بهترین جلادی [illegible] وجود این [illegible] [illegible] همین کار را کرده، درخور تقدیر است ؛ اگر تو اینکاردست زده [illegible] [illegible] [illegible] یافت

قاتل

شهریارا ، فلیانس گریخت .

مکبت

بیماری من [illegible] [illegible] [illegible] همچون مرمری [illegible] [illegible] همچون صخره‌ای ستبر ، همچون هوا [illegible] [illegible] درمیگیرد [illegible]

و آزاد می‌بودم ، اینك دربندم ، درقفسم ، در زندان بیم‌ها ودلهره‌های شوم بزنجیرم .آیا بانکو آرمیده است ؟

قاتل

آری ، شهریارا ، بابیست شکاف درسر که کمترینش کشنده است ، درتك گوری ارمیده است .

مکبث

ازاین کارسپاسگزارم : مار سالخورده برزمین افتاد . بچه ماری که گریخت ممکن است درآینده زهربسازد، ولی اکنون نیش ندارد .ـ برو فردا بازهم دراین‌باره‌سخن خواهیم گفت .

قاتل بیرون میرود .

لیدی مکبث

شهریارا ، میهمانان خودرا شاد خواری نمی‌خوانید . اگر بآنان ننمائیم که این بزم آراسته از دل و جان برپا گردیده است ، چنانست که بهای این سور را ازآنان بستانیم : ورنه همان به که هر کس درخانهٔ خویش خورش خورد ؛ برون ازخانه‌ادب چاشنی خورش است، وهرانجمن بی‌آن بیابان مینماید .

مکبث

ناصح شیرین سخن ! امید آنکه گوارش‌خوب باشتها یاری دهدو سلامتی برهردو باد ! [1]

لناکس

شهریارا ، ممکن است تمنا کنیم بنشینید ؟

۱ـ گوارش واشتها .

شبح بانکو وارد میشود وبجای مکبث می‌نشیند ۱ .

مکبث

اگر بانکوی نیکدل‌ما دراینجا بود ، همهٔافتخارات این کشور بزیر این طاق گرد میآمد . بیش از آنکه برحادثهٔ ناگواری دل بسوزانم ، باید بیمهری او را سرزنش کنم . !

راس

شهریارا ، غیبت او ، قولش را نکوهش میکند . ـ عنایت شهریار مارا باهم‌نشینی شاهوارش مفتخر نمیکند ؟

مکبث

جاها بر است . ۲

۱ـ این توضیح مربوط بصحنهٔ (scénique) که در نسخهٔ قدیم وجود داشته در تمام چاپها تکرار شده است [illegible] باید شبح [illegible] ظاهر شود واقعاً بسیار طبیعی‌تر و دراماتیک‌تر است که شبح بانکو [illegible] شود [illegible] بنا بروایت فرمان (Forman) در سال ۱۶۱۰، یعنی باحتمال قریب بیقین سال نخستین نمایش تراژدی مکبث ، جریان حوادث در [illegible] گلوب (Globe) برهمین منوال بوده است [illegible] مسألهٔ دیگری مورد گفتگوی بسیار واقع شده است [illegible] شبح [illegible] باید واقعاً ظاهر شود و چشم تماشائیان ببیند ، [illegible] فقط در خیال مکبث وجود دارد [illegible] بسیار طبیعی بود که تماشائیان هم شبح [illegible] ببینند ، [illegible] همه بوجود شبح معتقد بودند . [illegible] دیگر بوجود اشباح [illegible] معتقد نیستند [illegible] کنند ، [illegible] [illegible] قرار گذاشته [illegible]

[illegible] میگیرد [illegible] همهٔ [illegible] وهمهٔ [illegible] هست . [illegible] وجدان [illegible] است که [illegible] همشاید واقعی‌نباشد [illegible] هیچکس جز مکبث [illegible] نمی‌بیند [illegible] هستند که [illegible] [illegible] ۱

۲ـ مکبث [illegible] شبح [illegible] است [illegible] مکبث [illegible] میشود . [illegible] بشعور [illegible] میآید [illegible] سرچشمه [illegible] شده ، [illegible] که [illegible] میخورد [illegible] حقیقی [illegible] وحشت [illegible] [illegible] صفحهٔ [illegible]

لناکس

شهریارا ، این جای خاص شماست .

مکبث

کجا ؟

لناکس

اینجا ، سرور گرامی‌من، چیست که‌خاطر شهریاررا برآشفته‌است؟

مکبث

این‌کار کیست ؟ [1]

بزرگان

شهریارا ، چه‌کاری ؟

مکبث

نمی‌توانی بگوئی که من باینکاردست زده‌ام ! نه ! گیسوان خونینت

بقیه پاورقی از صفحهٔ قبل

درجائیکه بگفته دارمستتر out-shakespeared شده یعنی ازحد شکسپیرهم فراتر رفته است .
ویلمین Willemain میپرسد : «نمیدانم آیا نیروی تخیل میتواند چیزی حیرت‌انگیزتر ازاین مرد جنگجوی دلیری که درهم شکسته شده ومغلوب جنایتش گشته است ... و می‌بیند که سایهٔ خونین رقیبش ، در جای مخصوص خود او تکیه زده و شتابان درپی جستن جائی ، با آوائی شوم جواب میدهد «همه جا پر است» The table,s full ، سخنی که‌هم از نظرآهنگ و هم از نظرقدرت بی‌قرین و رحمه است . (م.)

۱- Which of you have done this? (تحت‌اللفظی: کدام‌یك ازشما بدین‌کاردست زده است) این کلمات هنوز کننده ازوحشت نیست ، وهم اوج گرفته ولی هنوز بپایه‌های مرگ نرسیده است وهنوز بیش از آنکه خود را درحضور جهان دیگرتصور کند ، باآخرین امکان بشری جنگ میزند . (م.)

را دربرابرم مجنبان . [۱]

راس

آقایان ، برخیزید . حال شهریارخوش نیست .

لیدی مکبث

بنشینید ، دوستان عزیز، شهریاراغلب ، آنهم از آغاز جوانیش ، بدینگونه بوده است . خواهش میکنم ، بنشینید! حملهٔ بیماری زودگذر است : وپس ازلحظهٔ درخورگذر اندیشه‌ای ، دوباره بخود بازمی‌آید : اگر خیلی بدوتوجه کنید، بیشترپریشانش میسازید وبیماریش را شدت می‌بخشید؛ بخورید ونگاه مکنید . ـ شما را هم میتوان مرد خواند ؟

مکبث

آری ، ومردی دلیر که یارای نگریستن برچیزی کسی دارد که رنگ از رخ شیطان میبرد .

لیدی مکبث

اینهمه‌اخم‌وادا برای‌چیست؟ ازاینها گذشته ، شما تنها چشم بریك صندلی دوخته‌اید .

مکبث

تمنا میکنم بدانجا بنگر! ببین ! بنگر! هان ! چه میگوئی ؟ - مرا پروائی نیست ! اگر میتوانی سرت را بجنبانی ، پس سخن هم بگوی ! - اگرستودان‌ها و گورها، کسانی‌را که بخاك میسپاریم‌باز گردانند، چینه‌دان مرغان لاشخواررا بگوربدل خواهیم کرد !

شبح ناپدید میشود.

لیدی مکبث

چطور! جنون همهٔ مردانگیت را زایل کرده است ؟

مکبث

همچنانکه من اینجایم ، اورا دیدم که اینجا بود .

لیدی مکبث

شرم دارد !

مکبث

پیش از امروز، درروزگاران باستان ، پیش ازآنکه قوانین بشری منش‌ها وخوی‌ها را ملایم کند ، خون ریخته شد وازآن هنگام جنایاتی صورت گرفت که‌شنیدنش‌برای گوش‌سهمگین‌است: زمانی‌بود که همینکه مغز آدمی را ضربه میرسید، جان میسپرد وهمه چیزپایان میافت. ولی‌اینك، مردگان با بیست زخم‌کاری‌برسر، باز ازجای میخیزند وماراازجایگاهمان میرانند : این ، ازچنین قتلی نیزشگفت‌انگیزتراست .

لیدی مکبث

سرور گرانقدرمن ، یاران گرامیتان شما را می‌خوانند .

مکبث

ازیاد برده بودم : ـ یاران ارجمند ، تعجب مکنید : من ناخوشی شگفتی دارم که درنظر کسانی که میشناسندم چیزی نیست . بیائید، مهرو سلامت برهمه باد! اینك می‌خواهم بنشینم. بمن‌شراب بدهید ؛ جامم‌رالبریز کنید. ـ من‌بشادی همهٔمهمانان ودوست‌عزیزمان بانکو می‌نوشم که جایش نزد ما خالیست،کاش اینجا بود ! ـ بسلامتی اووهمه‌مینوشیم وهمه‌بسلامتی هم بنوشند .

بزرگان

برسرپیمان ووظیفه‌ایم .

شبح دوباره پدیدار میشود

مکبث

برو! ازدیده‌ام دورشو! کاش زمین پنهانت کند ! استخوانهایت مغز ندارد ؛ خونت سرد است ؛ در چشمهای شعله‌ورت نگاهی نیست !

لیدی مکبث

مهمانان عزیز، براین‌حالت چون امری عادی بنگرید : چیزی بیش ازاین نیست ؛ فقط شادی امشب را تباه میسازد .

مکبث

برهرچه آدمی دلیر باشد ، من هم دلیرم : پس پیش بیا ، همچون

خرس پشمالو وقطبی، بسان کرگدن روئین‌تن و ببر هیرکانی[1]، وجز این بهر شکلی که میخواهی درآی، پی هـای استوار من بلرزه نخواهد افتاد: یا بزندگی باز گرد ودربیابان شمشیربدست، با من نبرد کن، وآنگاه اگر لرزیدم مرا عروسك دختربچه‌ای بخوان. بروای سایهٔ دهشت‌آور! ای پیکر دروغین از اینجا برو! (شبح ناپدید میشود) ببینید، همینکه اومیرود، من دوباره انسان میشوم .. از شما خواهش میکنم بنشینید.[2]

لیدی مکبث

شما با این جنون شگفت‌انگیز، شادی را راندید ومحفل انس مارا برهم زدید!

مکبث

مگرممکن است چنین چیزهائی پیش آید ومانند ابری تابستانی از فراز سرمان بگذرد، وحیرت برنیانگیزد؛ هنگامیکه می بینم شمامیتوانید برچنین مناظری چشم بدوزید وآنگاه که چهرهٔ من از وحشت سپید میشود رنگ طبیعی رخسارتان را حفظ کنید، در دلیری خویش شك می کنم!

راس

چه منظری، شهریارا؟

لیدی مکبث

تمنا میکنم سخن مگوئید؛ حالش بدتر میشود. هر گونه پرسش

۱ – Hyrcanie

۲ – [illegible] هیچ چیز[illegible] ازعمای کردن، جان بخشیدن و [illegible] وکه هیچ [illegible] ترازیشتر وبیکرانه‌ترازاین نیست. [illegible] نقش مکبث را برعهده دارد، موضوع مطالعه وبررسی [illegible] وحصری میدهد. ام. م. ا

برآشفته‌اش میکند. شب همگی بخیر. - دراندیشهٔ رعایت مراتب خویش مباشید و بیدرنگ بیرون بروید.

لناکس

شبتان خوش وشهریارسلامت باد!

لیدی مکبث

شب برهمه‌تان خوش وشیرین باد!

بزرگان وهمراهان بیرون میروند.

مکبث

این، خون میخواهد؛ میگویند خون، خون میطلبد. دیده‌اند که‌سنگ‌ها بجنبش آمده‌اند ودرخت‌ها سخن گفته‌اند. تطیرها وپیوندهای پنهان، باآوای زاغچه‌ها و کلاغ‌ها وزاغ‌ها، نام قاتل نهان و ناپیدا رافاش کرده‌اند. - چه هنگام شب است؟

لیدی مکبث

با بامداد میجنگد.

مکبث

در بارهٔ مکداف چه میگوئی که از حضور در میهمانی پرشکوه ما سربازمیزند؟

لیدی مکبث

کسی را نزد اوفرستاده بودید؟

مکبث

نه ، این موضوع را تصادفاً شنیدم.ولی پیکی روانه خواهم کرد : در خانهٔ هریك ازآنان جاسوسی گمارده‌ام . فـردا ، پیش از دمیدن آفتاب ، بدیدارخواهران طالع‌بین خواهم رفت . آنان روشنترسخن خواهند گفت، زیرا اینك برآن سرم که با بدترین وسائل بر بدترین چیزها آگاه شوم. برای خیر وصلاح خود ، بـاید هرمانعی را ازمیان بردارم چنان در خون غوطه ورخواهم شد، که اگرپیشترنروم ، خطر بازگشتوگذشتنم همسان باشد . چیزهای شگفتی درسردارم که بدستم‌راه خواهد یافت وباید پیش‌از آنکه بدان بیندیشند ، اجرایشان کنم .

لیدی مکبث

شما بچیزی نیازدارید که همگان را میباید : خواب . [1]

۱– You lake the season of all natures : sleepe.

تحت‌اللفظی «شما بچاشنی همهٔ طبایع نیازدارید : خواب . «خواب»آخرین کلام آگاهانهٔ لیدی مکبث است که دیگربحالت **هوشیاری** بازنمیگردد وبزودی از خوابزدگی ، بخواب ابدی فرو میرود . بدینگونه این مجلس جائی جنمه میبابد کـه عدالت ، حاکم براعماق وجدان بشری ، بیروه ورازهای آنرا درهم شکسته است . آنگه کدآخربن مهمانان ازتالاربیرون میروند، حقایق‌ناشناختهٔ دیگری ازدرهای دیگروارد میشوند وبرمسندهای خویش جای میگیرند. اضمحلال ودرهم شکستگی آغازمیشود . ازاین پس لیدی مکبث دیگردرزندگی جائی ندارد . درصحنهٔ یکی ازتئاترها ، ماوراادیده‌ایم که روی پله‌هائی که بمیزراه میبرد فروافتاده ، وبا حرکتی بزرگوارانه و تقریباً عزائی‌تاج‌آدمکشی را ازسربرداشته وروی سنگواره‌هائی نهاده است که اینك‌آوای گوردارند، وشوهرش دروسط میرخلی ودرهم ریخته ، برجایگاه بانکوکه بیهوده فتحش‌کرده ، خرد و درهم شکسته فروافتاده است . ولی‌مکبث که نیرویش ، بیش ازپیشا ، ژرفا دارد ، بالاخره سرش‌رابصدای جنایات تازه‌ای که بدانها میاندیشد،برمیدارد. لیدی مکبث دیگر صدای اورا نمی‌شنود ؛گوش‌هایش پرازولوله‌های دیگراست وبـرای اینکه‌آخرین بارسکوت زناشوئی را درهم بشکند ، با صدائی که دیگرازآن این دنیا نیست ازصبح وخواب سخن میگوید ... اینددوهیچ دشنامی بهم نمی‌دهند. این شرکای جرمی که بائین‌ترازآن نمیباشند، سرزنش‌ها وملامت‌ها، زیبائی غم‌انگیزاین لحظات نهائی را نابود میسازد . ندو بهیچروی یکدیگررا متهم نمیکنند ، وشاید این بزرگترین لحظهٔ نمودارشدن خصائل آنهاست، وهمین جاست که شعرپرده‌ای اندوهبارو‌پارسایانه برجنایات‌آنها میکشد . (م. م.)

مکبث

بیا ، هم اکنون میخوابیم . وهم شگفتی که خود بوجودش آورده‌ام، زادهٔ ترس ناآزموده‌ای است که بآزمونی سخت نیاز دارد . براستی ما هنوز بسیار جوانیم[۱] .

بیرون میروند .

۱– ضبط نسخهٔ قدیم چنین است .we are yet but young indeed شاید بجای indeed گذاشت in deed ودرآنصورت معنی جمله چنین خواهد بود «ما هنوز در کار خویش جوانیم.» این تغییر را اغلب ناشران پذیرفته‌اند . اما بنظر ما هیچ دلیل مقنعی وجود ندارد که درمتن اصلی دست برده شود . (م. م.)

مجلس پنجم[1]

[خلنگزار]

رعد. سه زن جادوگر وارد میشوند وهکات را می‌بینند

جادوگر اول

خوب! چه شده است، هکات؟ انگار خشمگین هستید؟

هکات

جادوگران، آیا حق نداشتم که میگفتم شما گستاخ و بیشرمید؟
چگونه جرأت کردید که رازها و مسائل مرگ را بامکبث سودا کنید،

---

۱ - اگرمجلس افسر (پردهٔ۱ مجلس۲) طرفدارانی داشته باشد، گمان نمیکنم حتی یك نفر ازاین مجلس طرفداری کند. این مجلس بهیچروی قابل دفاع نیست، و در برابر اتفاق قول همهٔ مفسران آثارشکسپیر درزائد بودن این مجالس، این سؤال پیش میآید که چرا هنوز ناشران درحفظ آن اصرار دارند. بنا بگفتهٔ دارمستتر دلایل محکوم کنندهٔ این مجلس را درچند کلمه خلاصه کنیم: این مجلس به نظر زائد است. نکته درست درلحظه ی که درام، بنابشیوهٔ شکسپیر، اوج میگیرد مستقیماً بسوی نتیجه پیش میرود، حرکت سریع درامرا دوچاروقفه میکند. هکات که معلوم نیست یکجا سر درمیآورد، در نتیجهٔ نمایشنامه هیچ ارتباطی ندارد. سخنان اوحاکی از استنباطی سوای [illegible] شعر [illegible] است اشعارش بسیار ضعیف است وبهیچوجه باشیوهٔ شکسپیرشباهتی ندارد، [illegible] میدلتون Middleton را بیاد میآورد. میدلتون پیسی نوشته است که هکات قهرمان آن است و [illegible] درخلق [illegible] مورد [illegible] تقلید کرده است. (م. م.)



بی‌آنکه‌من، استادافسون‌های شماوپدیدآورندهٔ پنهان همهٔ بلاها، بهمکاری یا هنرنمائی خوانده شوم؟ وبدتراینکه ،آنچه کرده‌اید ، تنها بسودپسری سر کش و کینه‌توز و تند خو صورت گرفته ، که همچون دیگران ، شما را برای مقاصدخویش میخواهد ، و گرنه بشما مهری ندارد . امااینك، خطایتان را جبران کنید ، بروید و بامدادان در آبکند آچرون[1] بمن بپیوندید ؛ اوبدانجا خواهد آمد تا ازسرنوشت خویش آگاه شود. ظرفها وجادوها وافسون‌ها وهمه چیزتان‌را آماده کنید . من‌بآسمان بازمیگردم. امشب را بکار مقصدی سهمگین و شوم خواهم گرفت. پیش از نیم‌روز بایدکاری‌بزرگ‌صورت گیرد. بر کنارهٔماه قطره‌ای‌بخارآلود وژرف‌آویخته است؛ پیش ازآنکه بزمین افتدآنرابرخواهم گرفت وهمینکه باحیله‌های جادوئی تقطیرش کنم ، ارواحی ساختگی پدید خواهد آورد که بنیروی پندارهایشان اورا به نیستی‌خواهند کشاند. اوسرنوشت‌را بچیزی نخواهد گرفت ، مرگ‌را ناچیزخواهد شمرد و چشم امید بآنسوی خرد وترس و رحم‌خواهددوخت. وهمهٔ شمامیدانید که‌ایمنی‌بزرگترین دشمن‌میرندگان است. (موسیقی وآوازدورشو ، دورشو ـ الخ)[2] گوش کنید! مرامی‌خوانند . ببینید ، روان کوچکم بر ابرضخیمی نشسته وچشم براه من است.

بیرون میرود .

جادوگر اول

بیا تابشتابیم ، بزودی بازخواهد گشت .

بیرون میروند .

۱– the pit of Acheron کنایه از دوزخ است . آچرون رودی است که‌ازدوزخ میگذرد وهیچکس نمی‌تواند دوبارازآن عبور کند .

۲– این‌آواز که درابنجا فقط چند کلمه‌ازآن ذکرشده بطورکامل‌درنمایشنامهٔ میدلتون که قبلا ازآن یاد کردیم دیده میشود . (م. م.)

مجلس ششم

[فورس ــ اطاقی درکاخ]

لناکس وسرداردیگری ،درون میآیند .

لناکس

سخنان پیشین‌من جزنواختن‌ضربتی‌براندیشه‌های شما که میتوانند بتعبیرات دورتری برسند کاری نکرده‌اند . فقط میگویم که جریان کارها بسیار شگفت بوده‌است، مکبث بردانکن‌مهربان دل‌سوزانده‌بود: آری، او مرده‌بود! امابانکوی بسیاردلاور، تادیرگاه‌بگردش‌پرداخت. اگربخواهید میتوانید بگوئید که فلیانس اورا کشته است؛ زیرا فلیانس گریخته است. نباید خیلی دیربگردش پرداخت . که میتواند براین‌اندیشه راه ببندد که ملکم و دونالبین ، با کشتن پدر نازنینشان بجنایت هول انگیزی دست زدند؟ چه‌جنایت‌پلیدی! ومکبث‌بسیاراندوهگین‌شد! مگربیدرنگ، درکین و دار خشمی‌مقدس، گناهکاران، بردگان‌مستی‌واسیران‌خواب راقطعه‌قطعه نکرد؟آیااین، کاری جوانمردانه نبود؟آری، واحتیاط‌آمیز ، زیراشنیدن افکاراین مردان‌هرموجودزنده‌ای‌را خشمگین میکرد. بنابراین باید گفت

که‌کارها را بنیکی سامان داد ؛ و گمان میکنم اگر پسران دانکن‌را در چنگ‌داشت (چیزی که خدا نکند پیش‌بیاید) مزهٔ کشتن‌پدررا میچشیدند وفلیانس‌هم جزایش‌را می‌دید . ولی خاموش ! زیرا شنیده‌ام که مکداف ، بسبب سخنان دورازاحتیاط [1] وخودداری از حضوردرجشن شهریار ، مورد بیمهری است .سردار ، میتوانیدمن بگوئید که بکجا گریخته است ؟

سردار

پسردانکن که‌شهریاربیداد گرمیراث‌مشروعش‌راغصب کرده دردربار انگلستان‌بسرمیبرد؛ وآنجاادواردپارسا[2] باچنان‌عنایتی‌اورا پذیرا شده که بدکرداری‌تقدیر، چیزی‌ازمنزلت‌رفیع‌او نمیکاهد: مکداف بدانجارفته‌است تاازپادشاه‌پرهیز گارنخواهد که «نورتمبرلند» Northamberland و«سیوارد» جنگاور را بیاری او گسیل دارد، ودرپرتومدد آنان وتأیید کرد گار بتوانیم خورش‌هارا بخوان‌های‌خودوخواب‌را بشب‌های خویش‌باز گردانیم وسورها وبزم‌های خودراازتیغ‌های خونریز برهانیم، نیایش‌های مشروع بجای آریم وازافتخارات آزادمردان‌بهره‌یابیم،[3] هرآنچه امروزدرآرزویش آه‌میکشیم: این گزارش پادشاه‌را چنان برآشفته است که‌کارجنگ سازمیکند .

لناکس

کسی‌را بسوی مکداف فرستاده است ؟

۱– For from broad words, etc... میگنجد میگوید «ظاهرا در اینجا from باید بمعنی because of باشد و Broad بمعنی free and unrestrained (آزاد و بی‌قید) (م م.)

۲– Edward the confessor پادشاه انگلستان (۱۰۴۲ تا ۱۰۶۶)

۳– And receive free honours دو معنی میتوان قائل شد . بهره یافتن از افتخاراتی که آزادی رابارمغان میآورند ، یا افتخارات شایستهٔ آزاد مردان ، نه مردی که در حو- شریکان جرم باشد . (م. م)

سردار

چنین کرده ، ویبك شوم پشت‌بمن کرد و فقط آهسته گفت : «من ، آقا ، نه !» آهنگ گفتارش چنان بود که گوئی میگفت : « بر لحظه‌ای که‌با این پاسخ برمن راه می‌بندد ، تأسف خواهید خورد .»

لناکس

باشد که این پاسخ اورا باحتیاط وادارد و فاصله‌ای را که خرد در اختیارش می‌نهد نگاهدارد . کاش فرشتهٔ مقدسی بدربار انگلستان بشتابد وپیامش [1] را پیش ازرسیدن خود برساند ؛ تا برکتی عاجل میهن مارا که بزیردست نابکاری رنج میکشد فراگیرد !

سردار

دعاهای من اورا همراهی میکند !

بیرون میروند.

۱– His message یعنی درخواست کمك مکداف برضد مکبث . متن هم روشن‌ترار ترجمه نیست. هم درمتن انگلیسی وهم‌درترجمهٔ فرانسه ابهام‌وتعقیدی درمکالمات این‌مجلس وجود دارد .

پردهٔ چهارم

مجلس اول

[یك غار– دروسط دیگی میجوشد]

تندر. سه‌زن جادوگربدرون میآیند.

جادوگر اول

سه بارآن گربهٔ پرخال وخط نالید.

جادوگر دوم

سه بارآن گربه ویکبارهم آن خارپشت پیرآوا کرد.

جادوگر سوم

ازاین «جن»[1] ها، یکی فریاد میدارد که: «هان ، وقت است ! هان، وقت است !»

جادوگر اول

بیا تا دور دیگ خود برقص آئیم
بیا تا رودهای زهرآگین‌را درآن ریزیم
بیاای غوك ، ای غوکی که یکماه ازسحرتاشام، زیرسنگ آسودی

۱– Harpier یکی از اجنه

وبرزهرسیاه خویش افزودی !

بیا دردیگ افسون سازما اول توجوشان شو !

سه جادوگر

توای رنج و پریشانی ، دوچندان شو ، دو چندان شو !

بسوزای آتش غیبی ، بجوش ای دیگ افسونی ، خروشان شو ،

خروشان شو !

جادوگر دوم

بیا ای پشت مارباتلاقی درمیان دیگ ، جوشان شو !

بیا ای دیدهٔ تمساح !

بیا ای شست پای غوك !

بیای پرزشبکور ، ای زبان سگ !

بیا ای نیش مار شیشه‌ای ، ای پنجهٔ افعی !

بیا ای بال بوف ، ای چنگل تمساح

بجوشیدآنچنان دردیگ تامعجون نیرومند ونکبت‌زای مارا درهم

آمیزید .

بجوشیدآنجنان تاهمچوآشی دوزخی ، کف برزمین ریزید !

سه جادوگر

توای رنج وپریشانی، دوچندان شو، دوچندان شو !

بسوزای آتش غیبی ، بجوش ای دیگ افسونی ، خروشان شو ،

خروشان شو !

جادوگر سوم

بیا ای زهرهٔ بز ، ای‌جگرگاه جهودجانی‌کافر !

بیا ای پولك اژدر !
بیا ای لاشهٔ مومین جادو گر !
بیا ای معدهٔ دندان گرگ آدمیخواره !
بیا ای معدهٔ سگماهی شوم شکمباره !
بیا ای شوکران کنده از بن درشبی تاریك ودهشتناك !
بیا ای شاخسارسرخداری کز خسوف افتاده‌ای برخاك !
بیا ای بینی ترك، ای لب تاتار !
بیا ای ناخن انگشت طفلی زاده وجان داده درخندق !
بیا تا یخنی چسبنده وپرمایه‌ای سازیم
بیا تا روده‌های ببررا چون چاشنی درآن بیندازیم !

سه جادوگر

توای رنج وپریشانی ، دوچندان شو ، دوچندان شو !
بسوزای آتش غیبی . بجوش ای دیگ افسونی ، خروشان شو ، خروشان شو !

جادوگر دوم

بیا با خون میمون سرد سازیمش !
که تا درزورمندی خصم جان مرد سازیمش !

هکات

هکات بدرون میآید[1]

شمارا آفرین میگویم ای یاران جادو گر !

۱— دربارهٔ این قسمت مغشوش بحث‌های بسیارشده است . مداخلهٔ هکات ، همانگونه و بهمن دلایل که در مجلس پنجم پردهٔ سوم زائد بود ، دراینجا هم مشکوك بنظر میرسد . (م. م.)

من ازکارشما بسیارخرسندم
شمارا بهره خواهم داد ازسودی که خواهم برد !
کنون وقت است تا مانند جن‌ها وپری‌ها دست بگشائید
بدوردیگ افسونی برقص آئید
بخوانید وبرقصید وهزاران مایهٔ دیگر براین معجون بیفزائید !

موسیقی وآواز- سرود ارواح سیاه.

سرودجادوگران[1]

شما ای سایه‌ها ، ای سایه‌های پاك و شیری رنگ
شما ای سایه‌های سرخ ودودی رنگ وقیری رنگ
درآمیزید
درآمیزید
درآمیزید ، زیرا جملگی یارای آن دارید تا باهم درآمیزید !

هکات بیرون میرود.

جادوگردوم

مرا ازسوزش تند سر انگشتان یقین آمد
که مردی شوم‌بخت ازراه میآید .
شما ای خواهران من !
بروی هر که بردرحلقه کوبد ، قفل بگشائید !

مکبث بدرون میآید

مکبث

شما ای تیره دل بتیارگان رازدارشب !

۱— مثل مجلس پنجم پردهٔ سوم ، این سرود هم تقریباً از آوازی مأخوذ از شعر جادوگر (the witch) ازمیدلتون وزائد است . (م. م.)

چه‌کاری اینچنین سر گرمتان کرده است؟

سه جادوگر

چه‌کاری ؟ــ کاری بی نامی !

مکبث

شما را ای فسون سازان ! بهرکارو بهراندیشه‌ای سو گند
من ازسرچشمهٔ علم شما چیزی نمیدانم
بگوئیدآنچه میخواهم :
چه غم گر بادهارا بند بگشائید و بر بنیاد معبدها گزندآرید ،
چه غم گرموجهای تند خشم‌آلود ، کشتی‌ها و ملاحــان دریارا بهم ریزند ،

چه غم گرهر گیاه وهردرختی ریشه کن گردد ،
چه غم گردانه‌های نارس گندم ، زراعت‌را زیان‌آرد ،
چه غم گر کاخها گورنگهبانان خود گردند ،
چه غم گرپایهٔ اهرام وایوانها فروریزد ،
چه غم گر کیسهٔ بذرطبیعت آنچنان زیرو زبر گردد که حتی روح «ویرانی» بتنگ آید ،

چه غم ، آری چه غم ازاین تباهیها !
بگوئیدآنچه میخواهم .

جادوگراول

زبان بگشا !

جادوگردوم

سرش ازما !

جادوگر سوم

بلی ، ازآنچه میدانیم ، میگوئیم !

جادوگر اول

بگو ! میخواهی ازما بشنوی یا اینکه ازداناتران ما ؟

مکبث

فرا خوانیدشان تا یك بیك بشناسم آنانرا .

جادوگر اول

شما ای‌خواهران! خون گرازیرا که نه‌فرزندخودراخورد، بفشانید
سپس‌باروغنی کزدارقاتل‌میچکد،آلوده‌اش‌سازیدودرآتش‌بیندازید!

سه جادوگر

ز پائین سوی بالارو
ز بالا سوی پائین شو
سپس رخسارخودراآشکارا کن
هنرهای شگفتترا هویدا کن !

تندر میغرد – شبح اول سری مسلح
به کلاه خود از زمین برمیآید .

مکبث

بگوبامن ، توای نیروی ناپیدا !

جادوگر اول

برافکارتوآگاه است ،
زبان‌در بند و گوش خویشتن بگشا!

شبح اول

توای مکبث . تو ای مکبث، توای مکبث !
ز«مکداف» جوان بگریز !
زسرداردلیر«فیف» دوری کن ،
ازاوپرهیز کن ، پرهیز !
ـ مرا دیگررها سازید ای جادو گران! کافی است .

درزمین ناپدید میشود .

مکبث

ترا ، هر کس که هستی ، شکرمیگویم .
زهشداری که دادی ، پاسدارمنتت هستم
بروی نقطهٔ حساس بیم من نهادی دست
بگو بامن اگر بازت کلامی هست .

جادوگر اول

شبح را طاقت فرمان شنیدن نیست ،
نگه کن ! دومین گستاخ ترازاولین آمد .

تندرمیغرد . شبح دوم : کودکی خون آلود از زمین بر میآید .

شبح دوم

توای مکبث . توای مکبث ، توای مکبث !

مکبث

دریغ، گر دو گوش افزون ندارم تا بگفتارتو بسپارم !

شبح دوم

دلیروآهنین عزم وستمگرباش !
به نیروی بشرلبخند تحقیروتمسخرزن !
که قتل توبدست هرکه ازبطن زنی زاید ، مقدرنیست !

در زمین ناپدید میشود .

مکبث

پس ای مکداف ، تا روزی که خواهی زندگانی کن !
چه حاجت کزتوتشویشی بدل گیرم ؟
ولی خواهان زنجیری گران برپای تقدیرم
که‌آرام وقراری بیشتریابم .
دریغا، ای‌شبح چندان نمی‌یائی که‌پیش‌چشم تودرگوش ترس‌سست‌دل گویم :
دروغین بود هشداری که از مکداف میدادی.
من اکنون درخروش رعد هم‌آسوده میخوابم !

تندرمیغرد . شبح سوم . کودکی تاجدار
که‌درختی بدست دارد اززمین برمی‌آید .

خدایا ، اینکه چون شهزاده برسرجقه‌ای شاهانه دارد ، کیست ؟

جادوگران

زبان دربندوگوش خویشتن بگشا !

شبح سوم

توای مکبث ! بسان شیر، بیباك وقوی‌دل باش !
مترس از آنکه پنهان ازتوآهنگ مخالف ساز گرداند

مترس از آنکه درخاك توآشوبی برانگیزد
مترس از آنکه مردم‌را بشوراند
توآسیبی نخواهی دید ، ای مکبث !
مگرروزی که بینی‌بیشهٔ پرشاخ وبرگ بیرنام[1] ازجای جنبیدست
وازبالای کوهستان‌دنسینان [2] گذر کردست وروسوی توآوردست !

مکبث

چنین روزشگفتی‌را نخواهم دید .
کدامین کس تواند بیشه‌را خدمتگزارخویشتن سازد ؟
کدامین مردرایارای‌آن باشد که فرمان بردرخت بی‌زبان راند؟
ویا ازخاك جنگل ، ریشه‌های استوارش‌را براندازد ؟
چه طالع بینی نعزدل انگیزی !
بخواب ای مردهٔ سرکش [3] ! مجنب از جای تا روزی که ناگه
بیشهٔ پرشاخ و برگ بیرنام از جای برخیزد !
مجنب ازجای ، زیرا مکبث خوشبخت تا پایان عمرخویش ،
خواهد زیست .
نفیروایسینش‌راهمان‌هنگام‌خواهد زد که هرانسانی‌دیگرتواندزد!
ولی ای خواهران خوب جادوگر !
دل پرشور من میخواهد این رازنهان را نیز دریابد :
اگرچندان‌هنرمندید کزاین هم خبردارید، پس پاسخ‌بمن گوئید :
ـ کسی از دودهٔ بانکو براین اقلیم زیبا حکم خواهد راند ؟

۱ــ Birnam   ۲ــ Dunsinane
۳ ــ کنایه از «بانکو» .

سه جادوگر

مکوش از آنچه دانستی فزون دانی .

مکبث

به خرسندی نیاز بیشتر دارم. مرا زین لطف خودبی‌بهره مگذارید!
و گرنه باشدای یاران جادوگر که نفرینی شما را جاودان ازپـا
دراندازد!
مرا آزاد بگذارید تا ازهرچه میخواهم ، خبریابم .
– چرا این دیگ پائین میرود[1] ، این شوروغوغا چیست ؟

صدای شیپور.

جادوگر اول

پدیدآئید !

جادوگر دوم

پدیدآئید !

جادوگر سوم

پدیدآئید !

سه جادوگر

پدیدآئید پیش دیدگان او !
دلش‌را پر کنید ازتلخی اندوه
بسان سایه‌هائی بگذرید از آستان او !

اشباح هشت پادشاه پدیدارمیشوند وترتیب میگذرند،
آخرین آنها آینه‌ئی بدست دارد و بانکو بدنبال آنهاست

۱– درمیزانسن های قدیم دیگ در صحنه پائین میرفته ست تا تماشائیان بتوانند اشباح هشت گانه را درپس آن ببینند.

مکبث

به بانکو سخت مانی ای شبح آیا تواوهستی ؟
زپیش روی من گم شو که چشمان مرا تاج تو همچون میلهٔ سرخ
گدازان کور میسازد !

بین ! ای‌تاجداردومین ، زلفت به زلف اولین ماند !
خدایا ! سومین هم برهمین گونه است
ـ شما ای تیره دل پتیارگان زشت جادو گر !
چرا این سایه‌ها را پیش‌چشمان من آوردید ؟
شگفتا ! چارمین آمد .
شما ای مردمک‌ها ، از درون‌کاسهٔ چشمم برون آئید !
چه می‌بینم ! توپنداری که زنجیر تبارش تا نفیرصور پیوسته است !
بین ! اینهم یکی دیگر .
واینك هفتمین ! دیگر نمیخواهم به بینم ، کورسازیدم !
خدایا ! هشتمین هم ازپی‌آن هفت تن آمد .
بدست آئینه‌ئی دارد که درآن‌سایه‌های دیگری‌را می‌توانم‌دید
من اکنون گوی زرین وعصای پادشاهی را بدست هریك از این
جمع می‌بینم .

خدکابوس سیاه وحشت انگیزی !
ولی‌دردا که این‌کابوس، چیزی جزحقیقت نیست ،
زیرا سایهٔ بانکو ، سرا پالکه‌دار ازلخت‌های خون ،
بمن میخندد وه‌ردان نسلش را درآن آئینه با جنباندن انگشت ،



دلیر و آهنین عزم و ستمگر باش
به روی بشر لبخند تحقیر و تمسخر بزن

برمن می‌شناساند.

اشباح ناپدید میشوند.

— شگفتا! پس همین گونه است؟

جادوگر اول

شهنشاها! همین گونه است.

— چرا مکبث چنین منکوب حیرت شد؟

شما ای خواهران من، فراز آئید تا ازنوداش‌را شادمان سازیم

هنرهای شگفت خویش‌را بروی عیان سازیم:

من ای یاران، هوا را سخت افسون میکنم تا نغمه‌ای شیرین بپردازد،

شماهم رقص‌پرشوری‌بیاغازید تااین شاه عالیجاه. ازروی رضا گوید:

— نیایشهای اینان، مقدم مارا گرامی داشت![1]

موسیقی. جادوگران میرقصند ومحو میشوند

مکبث

چه شدند؟ ناپدید گشتند؟ ـ باشد که این ساعت هولناك همیشه درتقویم نفرین‌شده بماند!— هان، شما که بیرون ایستاده‌اید، بدرون آئید.

لناکس بدرون میآید.

لناکس

شهریار امری دارد؟

۱— همهٔ اینها جزدنبالهٔ طهوریهکات چیزی نیست. همهٔ این عبارات پس از «چرا مکبث» مجعول است ومسلماً همان دستی آنهارا نوشته که با تحریف تی هم سد دیی‌صحنه اطمدوارد آورده است. نمیتوان تصور کرد که وضع روحی مکبث باو اجازه دهد که بترامی مصحکه‌ای که برای «شادمان کردن دل او» برپا میشود تحمل کند. (م. م)

مکبث

خواهران طالع بین را دیدید ؟

لناکس

نه ، شهریارا .

مکبث

مگراز کنارشما نگذشتند ؟

لناکس

راستی نه ، شهریارا .

مکبث

زهرآگین باد آسمانی که در آن میتازند؛ولعنت برآنچه درآنجا میکنند ! — صدای سم ستورانی شنیدم : که فرا رسیده است ؟

لناکس

شهریارا ، دویاسه سوار خبر آورده‌اند که مکداف بانگلستان گریخته است .

مکبث

بانگلستان گریخته است !

لناکس

آری ، شهریارمن .

مکبث

ای زمانه ، تو برهنرنمائی‌های دهشتزای من پیشی‌میگیری : عزم

گریزان اگر بیدرنگ بعملش نکوشیم، هرگزدوباره بچنگ نخواهدآمد : از این لحظه همهٔ نوزادان دلم بنوزادان دستم بدل خواهند شد . و اینك برای اینکه کرداربرتارك پندارم تاج نهد، بگذاراین کار گفته و کرده‌شود: تا کهان بکاخ مکداف خواهم‌تاخت؛ فیفرا خواهم گرفت ، وزن وفرزندان وهمهٔ روان های نگون بختی‌را که ازتباراویند ، ازدم‌تیغ خواهم گذراند. دیوانه وارلاف نزنیم ؛ پیش از آنکه عزم بسردی گراید ،کارصورت خواهد گرفت : ولی خیالپردازی بس است ! — این سرداران کجایند ؟ بیا ومرا نزدآنان ببر .

بیرون میروند.

مجلس دوم

[فیف – اطاقی درکاخ مکداف]

بانومکداف ، پسرش وراس بدرون میآیند .

بانومکداف

چه کرده بود که ناگزیرشد از کشورخود بگریزد ؟

راس

بانوی گرامی ، باید شکیبائی داشت .

بانومکداف

ولی او نداشت: گریزاونوعی دیوانگی است: اگر کردارمان‌نباشد، بیم وهراس ما دامنمان‌را بخیانت می‌آلاید [1] .

راس

شما نمیدانید این‌کارازروی خردمندی بود یا ترس .

بانومکداف

خردمندی! رها کردن زن‌وفرزند و کسان‌والقابش درجائی که‌خود

۱– Do make us traitors ترجمهٔ تحت‌اللفظی: «ارما خائنینی میسازد.»

ازآن میگریزد؟ اوما را دوست‌نمیدارد و بی‌بهره ازعواطف طبیعی‌است. گنجشك‌ناچیز ، نحیف‌ترین پرندگان ، درلانهٔ‌خویش ازجوجه های خود در برابر حملهٔ جغد دفاع میکند . در گریزی چنین شتابزده و نابخردانه نشانی ازعشق واثری ازخردمندی نمیتوان یافت ، همه‌اش ترس است .

راس

دخترعموی بسیارعزیز ، تمنا میکنم تنها بخودتان اندرزبدهید : و اما شوهرشما شریف‌وخردمند وهوشیاراست ونیك ترازما بحران‌های این دوران‌را میشناسد. من هرگزیارای آن ندارم که بیش ازاین سخن گویم. چه روزگار ستمکاری است ؛ بی‌آنکه خودبدانیم ، خائنیم ؛ میشنویم از چیزهائی سخن میگویند که ما رامیترساند ، ولی خود نمیدانیم هراسمان ازچیست . برروی دریای‌آشفته وسرکشی‌شناور وازهرسوی‌روانیم . ازشما رخصت رفتن می‌خواهم : بزودی بازخواهم گشت: وضع که بکمال وخامت رسید یا همانگونه میماند یا بحال نخستین خویش باز میگردد . (به پسر مکداف)ـ پسر عموی زیبای من خدایت خیردهاد !

بانومکداف

فرزندم پدردارد وبا اینهمه بی‌پدراست .

راس

چندان بیخردم که بیش‌ازاین درنگ کردم، برای‌من‌مایهٔ‌شرمساری وبرای‌شما موجب اندوه خواهد شد [1] : هم‌اکنون رخصت رفتن می‌خواهم. (راس بیرون میرود)

۱- زیرا اگربیشتر درنگ کند اشك زچشمش سرازیر خواهدشد (مترجم)

بانومکداف

پسر کم، پدر تو مرده است؛ چه بر سرت خواهد آمد؟ چگونه خواهی زیست؟

پسر

همچون پرندگان، مادر.

بانومکداف

چطور، با کرم‌ها ومگسان؟

پسر

با هرچه بیابم، همانگونه که آنها زندگی میکنند.

بانومکداف

پرندهٔ بینوا! مگرازتورو تله ودام وقفس نمی‌ترسی؟

پسر

چرا بترسم مادر؟ این چیزهارا برای پرندگان بی بهانساخته‌اند. نکو گفتید، پدرم نمرده‌است.

بانومکداف

چرا، مرده است: چه خواهی کرد تا پدری، داشته باشی؟

پسر

شما چه خواهید کرد تا شوهری داشته باشید؟

بانومکداف

میتوانم ازهربازاری بیست شوهربخرم.

پسر

پس آنهارا میخرید تا بازشان بفروشید .

بانومکداف

تو بسیار ظریف ونکته سنجی ؛ وراستی نسبت بسن و سالت خیلی نکته سنجی .

پسر

مادر ،آیا پدرم خائن بود ؟

بانومکداف

آری ، همینگونه بود .

پسر

خائن چگونه آدمی است ؟

بانومکداف

آنکه سوگند مبخورد ودروغ میگوید

پسر

وهمهٔ کسانی که حنین میکنند خائنند ؟

بانومکداف

هرمردی که چنین کند خائن است وباید بدار آویخته شود .

پسر

وهمهٔ کسانی را که سوگند میخورند و دروغ میگویند باید بدار آویزند ؟

مادر

همه را .

پسر

که بایدآنانرا بدارآویزد ؟

مادر

مردمان شریف .

پسر

پس دروغ گویان و سوگند شکنان چه نادانند : زیرا دروغگوو سوگند شکن‌چندان است که میتوانند مردمان شریفرا سرکوب کنند وبدارآویزند .

بانومکداف

بوزینهٔ خردبینوا،خدا حفظت کند ! ولی برای اینکه پدری داشته باشی چه خواهی کرد ؟

پسر

اگر مرده‌بود، شما بر او می‌گریستید : اگر بر اواشك نریزید ، نشانهٔ آنست که بزودی پدری تازه خواهم داشت .

بانومکداف

پرگوی خرد بینوا ! چه پر میگوئی .

پیکی بدرون میآید .

پیك

بانوی گرامی ، خدا خیرتان دهاد ! شمامرانمی‌شناسید ، گرچه من

تبارپر افتخارشمارا نیك میشناسم . میترسم بزودی خطری بشما روی آورد: اگر می‌خواهید پند مردی ساده را بشنوید، با فرزندانتان بگریزید ، تا دیگر کسی شمارا اینجا نبیند. نیك میدانم که شما رابدینگونه ترساندن، نشانهٔ خشونت ووحشیگری‌است بیش ازاین باشما سخن گفتن، سنگدلی است ؛ وسنگدلی بسیاربشمانزدیك است . خدا پناهتان دهاد ! بیش ازاین یارای درنگ ندارم .

پیك بیرون میرود .

بانو مکداف

بکجا بگریزیم ؟ من هیچ بدی نکرده‌ام . ولی اینك بیاد میآورم که من در این جهان خاکی جائی بسرمیبرم که بدکردن اغلب سزاوار ستایش و نیکی کردن ، گاه ، دیوانگی خطرناکی است : افسوس ، پس چرادست باین دفاع زنانه برم وبگویم : «من هیچ بدی نکرده‌ام» ؟ – این چهره‌ها چیستند ؟

قاتلان بدرون میآیند

قاتل اول

شوهرتان کجاست ؟

زن

امیدوارم‌درجنان‌جای‌شومی‌نباشد که مردی‌چون‌توبتواند اورابیابد.

قاتل

اوخائن است .

پسر

دروغ میگوئی فرومایهٔ پشمالود .

قاتل

چه گفتی ؟ ای تخم ... (خنجر باراش میکند) ونطفهٔ خیانت !

پسر

مادر ، مرا کشت ! تمنا میکنم خودرا برهانید !

پسرمیمیرد. بانو مکداف فریاد میزند. قاتل و بیرون میرود و قاتلان بدنبالش میدوند .

مجلس سوم

[انگلستان – جلو کاخ شاهی]

ملکم ومکداف بدرون می‌آیند

ملکم

بگذار سایهٔ غمزده‌ای بیابم وآنجا ، چندان مویه کنیم که دل‌های پر اندوهمان تهی شود .

مکداف

همان به که شمشیرخونبار بکف گیریم وهمچون‌مردان دلاور ، با جان‌خویش، میهنمان‌را که ازپای‌درمی‌افتد ، برپای‌داریم: هربامداد ، بیوه زنان‌تازه‌ای مینالند، یتیمان تازه‌ای اشك میریزند، دردهای‌تازه‌ای برچهرهٔ آسمان تازیانه میزند وچنان طنین میافکند که گوئی آسمان با اسکاتلند رنج میکشد وهم‌آواز با اوناله‌ای دردناك برمیآورد .

ملکم

بر آنچه باوردارم‌مویه‌خواهم کرد؛ با آنچه‌میدانم‌باوردارم، هنگامیکه فرصتی‌مساعد بدستم‌آید، آنچه‌راکه‌چاره‌پذیرباشدچاره‌خواهم کرد: آنچه

گفتید شاید درست باشد. این بیدادگر که حتی‌نامش زبان های ما را از طاول می‌آکند پیش‌ازاین‌شریف خوانده‌میشدوشما بسیار دوستش‌میداشتید. هنوزبشما آزاری نرسانده‌است. من‌جوانم، اماشما بافدا کردن من،میتوانید اورا سپاسگزار خویش سازید و شاید قربان کردن برهٔ بینوا و بیگناه و ناتوانی،برای فرونشاندن خشم‌خدائی ، خردمندانه‌باشد .

مکداف

من خائن‌نیستم .

ملکم

ولی مکبث خائن است . سرشتی نیك و پـاك ممکن است در برابر حکومتی مستبد ، سرفرودآورد . ولی‌من ازشمابوزش می‌طلبم؛ اندیشه‌های من نمیتواند سرشت شما را دگرگون سازد. فرشته‌ها همیشه تابناک کنند ، هرچند تابناکترینشان بخاك افتاده‌باشد: اگر رذیلت چهرهٔفضیلت داشت، فضیلت هـرگز بخویشتن نمی‌مانست[1].

مکداف

امیدهای من برباد رفت .[2]

ملکم

شاید درهمانجا که من بدگمانی‌های خویش‌را یافتم [3]. چرا بدین

۱- متن وترجمهٔ فارسی هردو یکسان مبهم‌است . این‌ابهام ارادی‌است . ملکم که بسیار بدگمان است تردید دارد وبااحتیاط بسیارمکداف را «می‌برد» . در ترجمهٔ فرانسه نیز همین ابهام محفوظ مانده است .

۲ – مکداف منتظر بوده‌است که ملکم‌اورا ازروی اعتماد بپذیرد. چون جریان‌را برخلاف این می‌بیند،هرگونه امیدی برای انتقام گرفتن ازسلطان بیدادگر را از دست میدهد. (کالارندن)

۳ -شاید شما فریب مرا خورده‌اید که‌بنظر خودتان می‌بایست موجب جلب‌اعتماد من شود، ولی‌برعکس بدگمانی مرا برانگیخت منظورم ترک‌زن وفرزندانتان است . (میکل‌جان)

ناگهانی ، حتی بی‌بدرود ، زن و فرزنـد،انگیزه‌هـای گرانبهای حیات و پیوندهای استوار عشق را رها کردید؟ ــ تمنا میکنم بدگمانی‌های مرا نه چون توهینی برخود، بلکه همچون وثیقهٔ ایمنی واطمینان من بنگرید :ــ من هرچه بیندیشم ، ممکن است شما بسیارصدیق باشید .

مکداف

خون ببار، خون ببار ، میهن‌بینوا ! ای بیدادگری ِ بزرگ برپایهٔ خویش استوار بمان، زیرا نیکمردی یارای پیکارباتوندارد !جامهٔ بیداد بتن کن ، زیرا عنوان پادشاهی ترا مسلم شد . ــ بدرود سرور من : اگر همهٔ سرزمینی‌را که درچنگ این‌بیدادگراست باتمام گنجینه‌های خاورزمین بمن دهند ، نمی‌خواهم‌مرد نگون‌بختی باشم که تومی‌اندیشی .

ملکم

مرنجید ، اگر اینگونـه سخن میگویم از روی بی‌اعتمادی مطلق بشما نیست . باوردارم که وطن‌ما بزیریوغ ازپای می‌افتد؛ گریان وخون‌چکانست؛ وهرروز زخمی برجراحاتش فزوده‌میگردد: و نیز باوردارم کدست های بسیاربرای‌دفاع ازحقوق‌من برخواهدآمد ، وپادشاه‌انگلستان چندین هزار مرد جنگی بمن بخشیده است . امـا ، پس از همهٔ اینها ، همینکه سرآن بیدادگر را بدم تیغ بسپارم یا بزیرپای بکوبم ،میهن‌نگون بخت من بیش ازپیش اسیر بدی خواهد شد و بزیرفرمان جانشین وی ، بیشترو بشیوه‌هائی بی‌بدیل‌تر ، رنج خواهد برد .

مکداف

مگر که جانشینش خواهد شد ؟

ملکم

خودم را میگویم : جوانه هـای هر گونه عیب را در وجود خویش چندان می‌بینم که اگـر شکفته شوند ، حتی مـکبث تیره دل بپاکی برف جلوه خواهد کرد ، واسکاتلند تیره روزدربرابر بدی‌های بیکران من ازاو چون بره‌ای بیگناه یاد خواهد کرد .

مکداف

اهرمنی که دربدکاری ازمکبث در گذرد ، حتی میان ساکنان‌دوزخ سهمگین زاده نخواهد شد .

ملکم

درست‌است که‌اوخونخواروشهوترانوفرومایه‌وبدکارومزوروتندخوی وبدسرشت وبهر گناهی آلوده است: ولی ورطهٔ شهوات من بی‌پایان است؛ زنان شما، دختران شما، مادران ودوشیزگان شما نمی‌توانند دیگ شهوت مرا بیاکنند ، وهوس من برهمهٔ موانعی که در برابر اراده‌ام قرار گیرد ، چیره خواهد شد : مکبث بسی بهترازچنین پادشاهی است .

مکداف

زیاده روی بیکران طبعاً نوعی بیدادگری است؛ بارها سریرشاهان کامکاررا نابهنگام بی‌فرمانروا کـرده وپادشاهان بسیاری‌راسرنگون ساخته است . با اینهمه ازباز گرفتن آنچه ازآن شماست مترسید ؛ شمامیتوانید هوس‌های خویش‌را نیك سیراب کنید وبا اینوصف‌آرام بنظرآئید. راستی که فریفتن‌زمانه چه‌آسان‌است. مازنان نیك سیرت کم‌نداریم؛ هنگامیکه

آنان درشهریاراین گرایش‌را ببینند، کر کسی که درنهادشماست نمی‌تواند هرچه بدوپیشکش میشود،فروخورد .

ملکم

ونیز، درسرشت بدمن،آزمندیِ چندان‌سیری ناپذیری رشدمیکند که اگر پادشاه شوم ، اشراف را بطمع زمین‌هایشان بدیار نیستی خواهم فرستاد ؛ بگوهرهای این وخانهٔ آن دل خواهم بست : و بیشتر داشتن من مانند چاشنئی‌است که گرسنگیم‌را افزون میکند ، چندانکه بیداد گرانه بروی نیکان وراستان شمشیرخواهم کشید تا خونشان بریزم ودارائیشان را تصاحب کنم .

مکداف

اینگونــه آزمندی بیش از شهوت پــرستی ــ این گل تابستانی ــ ریشه هــای شوم میدواند . آز ، همان شمشیری بود که خون شاهان مارا ریخت : اما بیمی بدل راه مدهید ؛ اسکاتلند سرشار از ذخائــری است که میتواند هوس شما را سیراب کند ؛ دارائی‌شما برای این‌کاربس‌است. اگر همهٔ اینها با فضائل همسنگ باشد ، تحمل پذیراست .

ملکم

ولی‌من هیچ فضیلتی‌ندارم: فضائلی که درخورشاهان است: دادگری، راستی ، اعتدال ، پایداری ، نیکی ، پشتکار، رحم ، آدمیت ، پرهیزگاری ، شکیبائی ، شجاعت ، نیرومندی ، اثری ازاینهمه درمن نیست ؛ ولی من بر تقسیم‌هرعیب بچندین گونه وبکاربستنش‌بهزاران شیوه ، چیره دستم. آری،

اگر توانائی داشتم، شیر خوشگوار یگانگی را بدوزخ میریختم، آرامش جهان را برهم میزدم وهر گونه نظمی را برروی زمین می‌آشفتم .

مکداف

وای اسکاتلند ! اسکاتلند !

ملکم

اگر چنین مردی شایستهٔ پادشاهی است ، بگوی ! من همانگونه‌ام که گفتم .

مکداف

شایستهٔ پادشاهی! شایستهٔ زندگی‌هم نه ! ـ ای ملت تیره‌روز، بزیر سلطهٔ ستمگری ناکس‌وخونین عصا، پس کی‌روزهای سلامت را بازخواهی دید ، زیرا مسلم‌ترین‌وارث سریرپادشاهت خود را لعن میکند و به تبارش ناسزا میگوید! ـ پدرتاجدارتوپادشاهی بس پرهیز گاربود؛ مادری که‌ترا درشکم پرورد ، زندگیش که بیشتربه برسرپای بلکه زانوزنان ودعا کنان میگذشت،هر گونی تدریجی بیش بود . بدرود . رذائلی که برخود می‌بندی، مرا از اسکاتلند رانده است . ـ ای دل من ، اینجا پایانگاه امید تواست !

ملکم

مکداف ، این‌تأثربزر گوارانه وزادهٔ پاکدامنی ، بدگمانی‌های‌تیرهٔ روان مرا زدود واندیشه های مرا با صداقت و شرف توآشتی داد . مکبث اهریمن ، با هزاران نیرنگ بدینگونه ، کوشید کـه برمن دست یابد ، و احتیاطی خردمندانه مراازز‌ود باوری شتابزده‌ای بازمبدارد : ولی باشد که خداوند ازفراز آسمان میان من وتو داوری کند ! زیراازاین لحظه‌خودرا



۸ چه میشنوم ، همهٔ کودکان زیبایم و مادرشان با یك حمله نابود شده‌اند ، ص ۱۶۰

برهبری تومیسپارم و بدی‌هائی‌را که برخویشتن بستم، نفی‌میکنم . ننگ ها ودشنام‌هائی که برخود روا داشتم ، با سرشت من بیگانه است وازآن روی برمیتابم . من هنوز برزن ناشناخته‌ام ، هرگز عهد شکن نبوده‌ام ، وحتی بردارائی‌خویش کم‌ترچشم‌طمع‌دوخته‌ام؛ هیچ گاه پیمان خویش نشکسته‌ام، حتی اهریمن را بحریفش تسلیم نخواهم کرد ، وراستی بسان زندگی،مرا شادی می‌بخشد : — نخستین دروغ من همانست که برضد خویش گفتم : — آنچه براستی هستم ، دراختیارتوومیهن تیره روزم است : هم‌اکنون، پیش ازفرا رسیدن تو، سیوارد سالخورده با ده‌هزار مرد جنگی مجهز و متحد ، رهسپارشد . با هم خواهیم رفت ؛ وامیدوارم که امکان‌کامیابی ما ، همچون عادلانه بودن نبردمان ، مسلم باشد ! چرا خاموش مانده‌اید ؟

مکداف

دشواراست که چیزهائی،هم بدین دلپذیری وهم بدین ناگواری را با هم‌آشتی داد .

طبیبی در می‌آید .

ملکم

خوب؛ بازهم‌دراین باب گفتگوخواهیم کرد. — خواهش میکنم بگوئید آیا پادشاه خواهدآمد ؟

طبیب

آری ، سرورمن : آنجا انبوهی ازتیره‌بختان آرزومندی شفا دارند : بیماری‌آنان تلاش های دانش پزشکی را بهیچ میگیرد : ولی همینکه وی برآنهادست میکشد بیدرنگ شفا مییابند — این معجزی است که‌خداوند بدستش ارزانی داشته .

ملکم

سپاسگزارم ، طبیب.

طبیب بیرون میرود .

مکداف

منظورش چگونه بیماری‌ئی بود ؟

ملکم

آنـرا « بیماری پادشاه »[۱] می‌خوانند . این عمل معجزآسای این شهریارنیك سرشت است ، واززمانیکه من درانگلستان اقامت دارم ، بارها کاراورا بچشم دیده‌ام. اینکه چگونه خداوند را برسرمهرمیآورد ، خودش بهترازما میداند: اما کسانیکه به‌آفت بیماری‌های شگفتی دچار شده‌اند ، ورم‌آورده‌اند وتنشان اززخم‌پوشیده شده، بیمارانی که دیدنشان رقت‌انگیز است وبراستی موجب نومیدی دانش پزشکی هستند ، همینکه وی نشانی زرین بگردنشان می‌آویزد واورادی مقدس‌میخواند،شفا می‌یابند.میگویند که این نیروی مقدس شفا بخشیدن را بپادشاهان خلف خویش خواهد سپرد . همراه این فضیلت شگفت ، ازموهبت‌آسمانی وپیامبرانه وبـرکات گوناگونی برخـورداراست که سریرش را دربـر میگیرند و رحمتش را شهره میسازند .

راس بدرون می‌آید .

مکداف

ببینید کیست که باینجا میآید ؟

۱– Evil (ملخص King's evtil) بمعنی خنازیر است . و ازاین جهت خنازیر را «بیماری پادشاه»خوانده‌اند که معتقدبوده‌اند اگرپادشاه برآن دست‌بکشد بیماردرمان مییابد .

ملکم

یکی ازهموطنان من؛ ولی هنوزنمی‌شناسمش[1].

مکداف [براس]

پسرعم محبوبم، خوش آمدید.

ملکم

اینك اورا شناختم. ای خدای مهربان، پس هرچه زودتر آنچه را که موجب بیگانگی ماست ازمیان بردار!

راس

آمین، سرور من.

مکداف

آیا اسکاتلند همانگونه است که پیش ازاین بود؟

راس

افسوس، میهن تیره روز، - از باز شناختن خود بیم دارد! اسکاتلند را دیگرنمی‌توان مادرما خواند، بلکه گورما است: آنجا، دیگر هیچکس، جز آنکه هیچ نمی‌داند، خنده برلب ندارد؛ و آهها و ناله‌ها، وفریادهائی که دل آسمان را میشکافد نشنوده میگذرد؛ آنجا جانکاه‌ترین رنجها، بدوهی ناچیز بیش نیست. آنجا ناقوس میزنند، بی آنکه بپرسند درعزای کیست؟ وآنجا مردان دلیر، پیش از آنکه گلهای کلاهشان بپژمرد[2] و بی آنکه بیمارشوند، جان میسپارند.

۱- ابتدا از دور، از روی لباس [illegible] می‌فهمد که یک‌مرد [illegible] است [illegible]
۲- گلی که در کلاه میزدند نشانهٔ فتح بود. یعنی کسانیکه [illegible] فتح [illegible] کرده‌اند بزیر تیغ میافتند.

مکداف

چه توصیف زیبا ودرعین حال درستی !

ملکم

آخرین مصیبت چیست ؟

راس

مصیبتی که یك ساعت از آن میگذرد و با اینهمه چندان کهنه است که گوینده باید لب فروبندد . هردقیقه مصیبت تازه‌ای میزاید

مکداف

حال زنم چطوراست ؟

راس

خوبست .

مکداف

وهمهٔ فرزندانم ؟

راس

آنها هم خوبند .

مکداف

ندشه بیدادگر آرامش آنها را نیاشفته است ؟

راس

نه ، هنگامیکه من ترکشان گفتم درآرامش کامل بودند [1].

۱– معنی شوم و دوپهلوی این جمله توجه کنید . راس نمی‌تواند بآسانی خبر کشتار بهمگین زن و فرزندان مکداف را بدست مکداف بگوید . ابتدا بکنایه‌ای متوسل میشود . در
بقیه در صفحه ۱۵۷

مکداف

در سخن گفتن اینهمه بخیل مباشید: وضع بر چه منوال است؟

راس

هنگامیکه برای باز گفتن اخباری که باندوه بسیار باخود آورده‌ام باینجا رسیدم، شایع بود که گروه بیشماری از مردان دلاور بپیکار برخاسته‌اند؛ اینرا از اینرو بیشتر باور دارم که مکبث بیدادگر خود را آمادهٔ رزم میکند. هنگام آن رسیده است که یاری ما بشتابد: نگاه شما میتواند در اسکاتلند سربازانی گرد آورد و حتی زنان را مسلح سازد تا سرانجام این آفت سهمگین را براندازیم.

ملکم

ما بدانجا میرویم و امیدواریم آنان را تسلی بخشیم: دولت نیکدل انگلستان ده هزار مرد جنگی و سوار دلاور را در اختیار ما نهاده است؛ در سراسر عالم مسیحیت سربازی سالخورده‌تر و آزموده‌تر از وی نتوان یافت.

راس

گویم ! ولی من سخنانی دارم که باید در بیابانی خاموش با ناله وفریاد از گلویم برآید تا هیچ گوشی آنها را نشنود !

مکداف

این سخنان دربارهٔ چیست ؟ کارعامه ؟ یا مصیبتی خاص که آماجش تنها یك دل است ؟

راس

هیچ روح شریفی نیست که از آن حصهٔ اندوهی برنگیرد ؛ هرچند که بیشترش از آن شما بتنهائی است .

مکداف

اگر از آن من است ، دریغش مدارید ؛ بگذارید زود در اختیارش گیرم .

راس

مباد که گوش شما از زبان من که می‌خواهد با توانفرساترین آواهائی که تاکنون شنیده است مسخرش سازد ، جاودانه بیزارشود !

مکداف

آه ! حدس میزنم .

راس

بر کاخ شما تاختداند ؛ زن و فرزندانتان را وحشیانه از دم تیغ گذرانده‌اند: چگونگی را باشما بازگفتن،مرگتان‌را برمرگ آن‌آهوان بیگناه افزودنست .

ملکم

ای خدای مهربان !ـ چطور، دوست‌من! دیدگانتان‌را بزیرلبهٔ کلاه پنهان مدارید [۱]. زبان درد خویش‌بگشائید : رنجی که سخن نمیگوید در دل گرانبار، چندان‌نجوی میکند تادرهمش بشکند .

مکداف

فرزندانم نیز؟

راس

زن ، فرزندان ، خدمتکاران وهر که را یافته‌اند .

مکداف

ومن آنجا نبودم ! زنم نیز کشته شده ؟

راس

گفتم .

ملکم

دل قوی دارید: بگذارید تا ازانتقامی بزرگ داروئی بسازیم که این درد کشنده را درمان بخشد .

مکداف

فرزند ندارد [۲] . ـ همهٔ کودکان زیبایم ؟ گفتید همه ؟ ـ ای لاشخور

---

۱ – Ne'er pull your hat upon your brows معنی تحت ... کلاه ...

دوزخی ! — همه ؟ چه میشنوم، همهٔ کودکان زیبایم و مادرشان بایك حمله نابود شده‌اند ؟

ملکم

بشیوهٔ مردان با این درد بجنگید .

مکداف

چنین خواهم کرد ، اما باید بشیوهٔ آدمیان نیز احساسش کنم : نمی‌توانم از یاد ببرم که اینان زنده بوده‌اند ، و بدیدهٔ من ارجمندتر از هر کس مینموده‌اند ! آسمان بر آنان نظاره میکرد و بیاریشان نشتافت ؟ مکداف گناهکار ، برای تو بود که آنها همگی بخاك افتادند ! چه بینوایم، نه بسبب خطایای آنان، بلکه بسبب خطای من بود که مرگ بر جانشان تاخت : کاش اکنون آسمان بآنان آرامش دهد !

ملکم

باید این سنگی باشد که شمشیر خودرا بر آن تیز کنید : بگذارید اندوه بخشم بدل شود ، توان دل خویش مگیرید ، ازخشم ابریزش کنید .

مکداف

چون زنان مویه میکنم و فقط بازبان لاف دلاوری میزنم ! — ای

توان قطعه‌ای بدینگونه سرشار ازقدرت دراماتیك یافت که اعلام سادهٔ یك مصیبت ، تأثرآورتر و تحملش دشوارتر ازتحمل خودمصیبت باشد. دربارهٔ حملهٔ شگفت وبی‌نظیر He has no children فرزندی ندارد - که شاید نیرومندترین فریاد تراژیکی باشد که ازصحنهٔ تئاتر برخاسته - جالب است یادآور شویم که مفسران با تعبیرات شگفت خویش کوشیده‌اند بدان معانی گوناگون بدهند خیالی‌ها - آدهم ازنامدارترین مفسران شکسپیر نظیر رو H. Rowe ، الوین Elwin ، رالف و میت‌چن - عقیده دارند که ضمیر He راجع بملکم است و منظور مکداف اینست : «ملکم میکوشد مرا دلداری دهد ، ولی نمی‌تواند دردمرا بفهمد زیرا فرزند ندارد . » اگر چنین تفسیری را بپذیریم همهٔ قدرت تراژیك این‌حمله ونفوذ شگفت این‌فریاد بردرد زائل میشود مکداف ازخود سخن میگوید ومصیبت چندان بزرگ وتحمل‌ناپذیر است که مرددردمند برای نهادن باردردش مأمنی جز در وجود خویش نمیجوید . (م.م)

خدای مهربان ، هرفاصله‌ای را ازمیان بردار ، و مرا رو با روی اهریمن اسکاتلند بگذار ،ودر تیغ‌رس‌من جایش ده ؛ اگرجان بدربرد ، توهم او را ببخشای !

ملکم

اینست آهنگی مردانه . اینك بمحضرپادشاه بشتابیم؛ سپاه ما آماده است ؛ جز بدرودکاری نداریم : مکبث رسیده وبرای تکاندن آماده‌است [1]. ونیروهای آسمانی کسانی‌را که بکوشش خوانده‌اند ، پیش میرانند . مایهٔ دلداری خویش‌را برگیرید ؛ شبی درازاست که روزی ازپی آن برنیاید .

بیرون میروند .

پردهٔ پنجم

مجلس اول

[دنسینان – اطاقی درکاخ]

یک طبیب ویک زن پرستاربدرون میآیند.

طبیب

من دو شب با شما بیداری کشیده‌ام، ولی در گزارش شما نشانی از حقیقت نمی‌بینم. آخرین باری که ملکه بدینگونه راه می‌سپرد کی بود؟

پرستار

از آنگاه که شهریار بمیدان نبرد شتافت، اورا دیده‌ام که از بستر بر می‌خیزد، شبجامه‌اش را بدوش می‌افکند، در اطاقش را میگشاید، کاغذی بر می‌گیرد، تایش میکند، بر آن می‌نویسد، آنرا می‌خواند، سپس مهرش میکند وببستر بازمی گردد؛ وهمهٔ اینکارها در خوابی بسیار عمیق صورت می‌گیرد.

طبیب

بدینگونه از نعمت خواب بهره بردن وکار بیداران کردن، نشانهٔ آشفتگی عظیم طبیعت است! ـ دراین حرکات خواب‌آلوده، علاوه بر راه

رفتن و دیگر کارهای عادی، هرگز شنیده‌اید سخنی نیز بگوید؟

پرستار

قربان، سخنانی که نمی‌توانم پشت سرش باز گویم.

طبیب

بمن میتوانید بگوئید، و اگر چنین کنید بسیار سودمند است

پرستار

نه‌بشما و نه‌بکس دیگر، زیرا گواهی ندارم تا سخنانم را تأیید کند. بنگرید، دارد می‌آید! (لیدی مکبث مشعل بدست بدرون می‌آید) همواره بدینگونه است؛ و بجانم سوگند که درخوابی عمیق است. خوب نگاهش کنید: خود را پنهان دارید.

طبیب

چگونه با این مشعل آمده است؟

پرستار

مشعل کنار او بود، همیشه مشعلی کنار خویش دارد: فرمانش چنین است.

طبیب

می‌بینید، چشمهایش باز است.

پرستار

آری، ولی دریچهٔ بینائیش بسته است.

طبیب

اینك چه می کند؟ ببینید چگونه دست‌هایش را بهم می‌ساید.

پرستار

این کارعادی اوست: گوئی همیشه درکار دست شستن است.من او را دیده‌ام که ربع ساعت براین کارمداومت میکند.

لیدی مکبث

هنوز براینجا لکه‌ای است.

طبیب

گوش دارید! سخن میگوید. هر چه بگوید یادداشت میکنم تا حافظه‌ام را بهتر یاری کنم.

لیدی مکبث

دورشو، ای لکهٔ دوزخی! میگویم ، دورشو!ـ یك ؛ دو : اینك وقت آنست که دست بکارشویم.ـ دوزخ، تیره‌است!ـ شرم‌آوراست سرورمن، شرم آور! سرباز وترسیدن ؟ هنگامی که هیچکس نمی‌تواند قدرت ما را بپای حساب بخواند، چرا میترسید که این راز آشکارشود ؟ ـ اما که میتوانست گمان برد که پیر مرد [1] هنوزاینهمه خون درتن داشته باشد؟

طبیب

بیاد می‌سپارید؟

لیدی مکبث

امیرفیف زنی‌داشت؛ اینك کجاست؟ـچطور! آیا این دست‌هاهر گز

۱ — اشاره به دنکن.

پاك نخواهد شد؟ ـ بس است، بس است، سرورمن، بس است: شما با این دلهره‌هاهمه چیزرا تباه میکنید.

طبیب

بروید! بروید! شما سخنانی شنیدید که نمی‌بایست بشنوید.

پرستار

اوچیزهائی گفت که نمی‌بایست بگوید، من در این باب مطمئنم: خدا داناست چه چیز ها میداند.

لیدی مکبث

ازاینجا هنوزبوی خون میآید: تمام عطرهای عربستان این دست خرد را نتواندسترد. وای، وای، وای!

طبیب

چه آهی! دلش سخت گرانباراست.

پرستار

حتی بازای تمام فضایل تن آدمی، نمی‌خواهم چنین دلی در سینه داشته باشم

طبیب

خوب، خوب، خوب!

پرستار

ازخدا بخواهید که چنین باشد، آقا.

طبیب

این بیماری ازدانش من درمیگذرد: با اینهمه من بیمارانی دیده‌ام که درخواب راه سپرده‌اند وپارسایانه دربسترخویش جان داده‌اند.

لیدی مکبث

دست‌هایتان را بشوئید ، شبجامه‌تان را بپوشید ؛ چنین پریده رنگ منمائید : ـ باز هم بشما میگویم ، بانکو مدفون شده است ونمی‌تواند از گورش بدرآید.

طبیب

آیا چنین است؟

لیدی مکبث

بخوابید! بخوابید!درمیزنند: بیائید، بیائید، بیائید، بیائید، دستتان را بمن بدهید؛ شده را ناشده نتوان کرد: بخوابید، بخوابید، بخوابید.

بیرون میرود.

طبیب

آیا اکنون بخوابگاه میرود؟

پرستار

مستقیماً.

طبیب

نجواهای ناهنجاری دهان بدهان میگردد : کارهای خلاف طبیعت آشفتگی های خلاف طبیعت پدید می‌آورد : روان‌های آلوده، بار رازهای خویش را بربالش‌های کرفرومی‌نهند. بیش ازطبیب بکشیش نیازدارد . ـ



ازاینجا هنوز بوی خون می‌آید .
تمام عطرهای عربستان این دست خردرا نتواند سترد . وای . وای ، وی

خدایا ، خدایا همهٔ ما را ببخشای ! پاسش دارید ؛ هر گونه افزاری را که بتواند برای آسیب رساندن بخویشتن بکار گیرد، ازاو دور کنید و چشم از او برمگیرید.ـ دیگر شب بخیر. روانم را آشفت و دیدگانم را شگفتزده کرد. می‌اندیشم، اما یارای گفتن ندارم.

پرستار

شب بخیر، طبیب نیکدل. [1]

بیرون میروند.

۱– کیست که بارها این مجلس ، این گوهر درخشان ، یکی از [illegible] ترین گوهرهای [illegible] شاعر را نستوده باشد؟ شکسپیر که جز در خودش هیچکس قابل قیاس نیست شاید در [illegible] فقط یك مجلس باشد که با این مجلس برابری تواند کرد: بدین ستوری [illegible] و آن مجلس بازشناختن شاه لیر Lear ست کردلیا Cordélia را و هیچ مجلسی [illegible] که همه نمایش معجز بیرونی مخفی را بدین پایه پرورش و گسترش دهد . در [illegible] دیگر، برتر [illegible] سروکار داریم واحساس عمیق شاعر چندانست که حدود شعر را درمی‌نوردد [illegible] منظومه ، شکل شعری را رها میکند . چه چیزی [illegible] و عمیق‌ترین و پرمعنی‌ترین مجلس درام بشری [illegible] نوشته شده است [illegible] گرفتار در چنگ عدالتی بزرگ و مرئی ، [illegible] میکند [illegible] پوشش شعر هر چند سبك و نرم و شفاف باشد ، [illegible] شگفت [illegible] شود . [illegible]

مجلس دوم

[دهی نزدیك دنسینان]

منتیت، کیتنس، آنگوس، لناکس، وسربازان با طبل‌ها ودرفش‌هابدرون می‌آیند.

منتیت

سپاه انگلیس بسرداری ملکم وعمویش سیوارد و مکداف نیکدل نزدیك‌می‌شود. انتقام دردلشان شعله‌ور است : هدفی بدین والائی حتی تن بیجان را بیر گرفتن سلاح های خونبار برمی‌انگیزد.

آنگوس

بیشك نزدیك جنگل بیرنام باآنان روبروخواهیم شد؛آنان ازاین سوی‌می آیند.

کیتنس

که میداند که دونالبین با برادرش همراه است؟

لناکس

قربان ، یقیناً نیست: من صورتی از همهٔ بزرگزادگان دارم : پسر

سیوارد و گروهی‌ازجوانان که تازه‌خطشان دمیده ومی‌خواهند براه مردی گام‌نهند، از آنجمله‌اند.

منتیت

بیدادگرچه میکند؟

کیتنس

دنسینان بزرگ‌را سخت استوار ونیرومند می‌سازد: برخی‌میگویند دیوانه است؛برخی که کمتر باو کین‌میورزند برآن خشم‌دلیرانه نام‌می‌نهند. اما مسلم اینکه دیگرنمی‌تواند روش ناپسندش را برحمایل قانون‌بیاویزد.

آنگوس

اینك احساس میکند که جنایات پنهان وی دست هایش را آلوده است ؛ اینك یاغیان هردم پیمان شکنیش را ملامت میکنند ؛ مردمی که وی بر آنها فرمان میرانند، از بیم اطاعتش میکنند و بی مهری بدو ندارند. اینك احساس میکند که مرتبت پادشاهی بسان جامهٔ مرد دیو پیکری بر تن‌دزد کوتاه قامتی، گرداگردش برزمین کشیده میشود.

منتیت

هنگامیکه هرچه دراوست از عمل‌خویش شرم دارد، که گرحواس رنجدیده‌اش خیزبردارد ورمیده گردد، جای ملامت است؟

کیتنس

بسیارخوب برویم براه تا فرمان از کسی بریم که فرمانروای راستین

اورا سزاست: برویم وپزشك این کشوربیماررا بیابیم و با او قطرات خون خویش را چندان بریزیم که وطنمان درمان یابد.

لناکس

یا چندان که گل پادشاهی سیراب وعلف‌های هرز غرقه شود. راه خویش را بسوی بیرنام پی کنیم.

با مارش نظامیان بیرون میروند.

مجلس سوم

[دنسینان – اطاقی درکاخ]

مکبث وطبیب وملازمان بدرون می‌آیند.

مکبث

دیگر برای من خبرمیاورید ؛ بگذارید همه بگریزند : تا جنگل بیرنام از تپهٔ دنسینان بر نیاید ، ترس نمی‌تواند برمن چیره شود.مالکم نوخاسته کیست؟ مگرزنی او را نزاده است ؟ ارواحی که بر مقدرات مرگ آگاهند بمن چنین گفته‌اند :«مکبث، مترس ؛ هیچ مردی که از زنی زاده شده باشد، هرگزبرتوچیره نخواهد شد .» – پس، سرداران پیمان‌شکن ، بگریزید و با این انگلیسیان شکمباره بیامیزید ! روحی که مرا هدایت میکند ودلی که درسینه دارم بزیربار تردید خم نخواهند شد ودربرابر ترس نخواهند لرزید. (خدمتگزاری بدرون میآید) ای ابله مهتابی رنگ، شیطان سیه رویت کند! نگاه گوساله وارت[1] ازچیست؟

خدمتگزار

ده هزارند...

۱– zoose loor [illegible]

بمعنی شخص ابله وساده لوح هم [illegible]

طبیب

اینجاست که بیمار باید طبیب خویشتن باشد.

مکبث

طبابت را پیش سگان بینداز، ـ از آن هیچ نمی‌خواهم. ـ بیا، جوشنم را بمن بپوشان، چوبدستم‌را بده. ـ سیتون، شتاب کن! ـ طبیب، سرداران رهایم میکنند. ـ بیا آقا، زودتر. ـ طبیب، اگر میتوانستی آب کشورمرا تجزیه کنی [1]، به بیماریش پی بری، وبا پاك کردن درون آن، سلامت کامل و نخستینش را باز گردانی، چندان برایت کف میزدم که پژواك های بسیار برانگیزد و کف زدن‌های من مکرر شود. ـ میگویم، این [2] را بکش! ـ چه ریوندی چه سنا یا داروی مسهل دیگری میتواند انگلیسیان را از اینجا بروبد؟ ـ نامی از آن داروشنیده‌ای؟

طبیب

تدارکات شاهانهٔ شما نام آنرا بگوشمان میرساند.

مکبث

جوشنم را بدنبالم بیاور. ـ تاجنگل بیرنام ازدنسینان برنیاید، از مرگ وهلاك نمیترسم.

همه بجز طبیب بیرون میروند.

طبیب (باخود)

اگر ازدنسینان دورشوم و برهم، امید هیچ‌سودی نمی‌تواند مرا بدینجا باز گرداند.

بیرون میرود.

۱ـ cast the water of my land - عبارت to cast the water اختصاصاً بمعنی یافتن علل برخی اختلالات جسمی بروی تجزیه ادرار بکار میرفته است.(ستیونس)

۲ ـ جوشن یا زره یا کمربند جوشن.

مجلس چهارم

[دهی نزدیک دنسینان : منظرهٔ جنگلی]

ملکم ، مکداف ، پسر سیوارد ، منتیت ، انگوس و
سربازان با مارش نظامی وطبل‌ها ودرفش‌ها درمی‌آیند.

ملکم

عمزادگان ، امیدوارم روزهائی فرا رسد که خانه های مادر امن و امان باشد.

منتیت

دراین باب هیچ تردیدی نداریم .

سیوارد

رویا روی‌ماچه جنگلی است ؟

منتیت

جنگل بیرنام .

ملکم

هرسربازشاخه‌ای ببرد وپیش روی خویش بدارد؛ بدینگونه پیروی

خویش‌را استتارمیکنیم ودیده بانان دشمن را باشتباه می‌افکنیم .

سربازان

چنین خواهیم کرد .

سیوارد

جزاین چیزی نمیدانیم که ستمکاره باجسارت واطمینان دردنسینان میماند تادرمحاصره‌اش گیریم .

ملکم

امید بزرگش همین است ، زیرا هرجا فرصتی بدست می‌افتد خرد و کلان سراز فرمانش می‌پیچند ؛ تنها کسانی بناچار در خدمت اویند که داشان باوی نیست .

مکداف

برای داوری درست منتظرکارزار باشیم و دانش جنگی خویش را بکار گیریم .

سیوارد

بزودی وقت آن خواهد رسید که بدانیم چه داریم و چه مدیونیم . امیدهای نااستوارآنان ازاندیشه‌هائی واهی حکایت میکند ، اما پیکار باید گره آخرین را بگشاید ، وهدف کارزارنیزهمین است .

بیرون میروند

مجلس پنجم

[دنسینان – درون کاخ]

مکبث سیتون وسربازان با طبل
ودرفش‌های برافراشته درون می‌آیند

مکبث

درفش‌های ما را برفراز باروهای بیرون شهر بگشائید. همواره فریاد میزنند: « می‌آیند » ولی نیروی کاخ ما بهر محاصره‌ای میخندد. بگذار آنجا بمانند تا تب و گرسنگی هلاکشان کند! اگر از مردانی که میبایست در صف ما باشند نیرو نمیگرفتند، میتوانستیم دلاورانه رویاروی آنان صف کشیم، وهمشان بشکنیم و آنان را بسوی خانهٔ خویش برانیم. [illegible]
این فریاد چیست؟

سیتون

شهریارا، فریادِ زنان است.

[illegible]

مکبث

تقریباً طعم ترس را ازیاد برده‌ام. زمانی بود که فریادی [illegible]

توان ازتنم میگرفت ، زمانی بود که از شنیدن روایتی هولناك مویم برتن چنان راست میشد که گفتی جان دارد : اما اکنون من ازوحشت آکنده‌ام؛ هراس ، همخانهٔ اندیشه‌های خونین من ، دیگر نمی‌تواند تنم را بلرزاند . (سیتون باز میگردد) این فریاد ازچه بود !

سیتون

شهریارا ، ملکه جان سپرده است .

مکبث

باید دیرتر از این میمرد؛ آنگـاه این سخن جائـی داشت [1] . ـ فردا ، وفردا ، وفردا ، بااین گامهای کوتاه روز بروز تاآخرین هجای لوح روزگار پیش میخزد؛ وهمهٔ دیروزهای مـا ، راهی بسوی غبار مرگ رابر دیوانگان روشن کرده است. خـاموش شو، خاموش شو، شمع نیمه جان ! زندگی تنها سایه‌ای است گذرا؛ بازیگری بینواست که ساعتی بر صحنه میخرامدو بشوروهیجان می‌آیدوسپس دیگر آوائی بگوش نمیرسد: افسانه‌ای است خشم‌آلوده وپرخروش که ابلهی حکایت میکند وهیچ معنی ندارد [2] .
(پیکی درون می‌آید) آمده‌ای که زبانت را بکاربیندازی؛ زود، سخن بگوی.

---

۱ ـ سیر طبیعی است که این سخن همهٔ پیش‌بینی‌های خردمندانه را واژگون کند. ما عادت کرده‌ایم رفتار دیگران را در مواردی که بیشتر توجه وعلاقهٔ ما را برمی‌انگیزد، پیش‌بینی کنیم. گوئی از ابتدا میدانیم که آنها چه خواهند گفت وچه جواب خواهیم شنید. ونیز عادت کرده‌ایم که صحت و درستی پیش‌بینی‌های خود را تصدیق کنیم. آنچه درواقع اتفاق می‌افتد طرح‌های ما را چیزی که درخیال پخته بودیم واژگون میکند؛ و در عین حال می‌بینیم که خیالپردازی ما تا چه پایه خشن و نادرست بوده، و آنچه اتفاق می‌افتد تا چه حد وقیح‌تر وشگفت‌انگیزتر ازساختهٔ خیال ماست. آثار شکسپیر دستگاه عظیم فلکی‌ای است و ... ما را قانع ومجاب میکند کلمه همینکه گفته شد صورت ... میرسد و تأثیر آن دیگر تأثیری مفروض نیست که معلول گیرائی داستان باشد. ما در کمین حوادث زندگی وقتی می‌نشینیم و از پناهگاه خود چنان در امور مینگریم که گوئی حسوت‌ن حادثه او ترتیبی Walter Raleigh .

۲ ـ ... دیگر طبع خیالپرداز و اندوهناک و دانشمند مکبث که درآغاز این
بقیه در حاشیهٔ صفحهٔ بعد

پیك

شهریار بزرگ ، می‌خواستم بگویم که آنچه روایت میکنم بچشم دیده‌ام ، اما نمیدانم چگونه زبان بگشایم .

مکبث

بسیارخوب ، بگو،آقا .

پیك

هنگامیکه برفرازتپه پاسداری میکردم، بسوی بیرنام نظر افکندم، وناگاه بنظرم رسید که جنگل بجنبش آمد .

مکبث

دروغزن مزدور !

پیك

اگر چنین نباشد ، بخشم شما گردن خواهم نهاد . از سه فرسنگی میتوانید حرکتش را بچشم ببینید . میگویم : جنگلی که راه میرود .

مکبث

اگردروغ بگوئی ، زنده زنده بنزدیکترین درخت آویخته خواهی شد تاگرسنگیت بخشکاند. اگرسخنت راست باشد ، پروائی نخواهم داشت

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل

منظومه بطور مبهم بچشم آمده بود آشکار میگردد. طبع وی بوحدت شبیه است و روح [illegible] هم درپایان سرگذشت اندوهبارش نمونهٔ خود انعکاسی از آن دارد. و این احتجاب ناپذیر است. در درلحظات بزرگ و دراعماق حوادث، روح شاعر است که آنرا درمیدهد. نباید مثل تولستوی متوقع باشیم هر قهرمانی فقط سخنانی برزبان آورد که مناظر ما درباره حسن و همساز باشد [illegible] فقط درمواضع متوسط روانی ممکن است همینکه از این حد فراتر رویم، دقیق خوشنود [illegible] وشگفتی فرامیرسد که شاعر، مسحور رازهای زندگی، مسحور است، [illegible] کارگرفتن هنر [illegible] هستی واندیشهٔ خویش، قهرمان را تاوراء حدود پیش‌بینی‌شده عصمت بخشد. (...)

که بامن‌همان کنی. ازعزم‌خویش‌بازمیگردم ودرسخن‌دوپهلوی اهریمنی[۱] که درجامهٔ راستی‌دروغ میگوید، بدیدهٔ تردید مینگرم: «تاجنگل‌بیرنام بدنسینان‌نرسد ، مترس،» ـ واینك جنگلی بسوی دنسینان‌راه میسپارد. ـ سلاح برگیرید ، سلاح برگیرید وبشتابید ! اگراین پیك‌راست بگوید نه‌راه گریز است‌ونه‌جای‌ماندن. خورشیدهم‌خسته‌ام‌می‌داردوآرزومندم‌جهان واژگون شود . ـ زنگ خطررا بـزنید ! ـ ای باد ، وزان شو! ای مصائب بشتابید ، باشد که برپشت زین جن بسپاریم[۲] .

بیرون میروند .

مجلس ششم

[همانجا – میدانی جلو کاخ]

ملکم، سیوارد، مکداف، دیگران وسپاهیان باشاخه‌های درخت، و نواختن طبل ودرفش‌ها بدرون می‌آیند .

ملکم

دیگرخیلی نزدیك شده‌ایم، حجاب شاخ وبرگ را بدور اندازید و خود را همانگونه که هستید بنمائید.ـ شما، عم بزرگوار، با پسر عمویم ، فرزند بسیارنجیبتان، نخستین سپاه ما را رهبری کنید : مکداف بزرگوار وما بکارهای دیگری میپردازیم که بنابرنقشهٔ نبرد بجای میماند.

سیوارد

بدرود . ـ امشب سپه این بیدادگر را بیابیم، و اگر جنگیدن نتوانیم، بگذارازپا درآئیم.

مکداف

همهٔ شیپورها را بصدا درآورید،وهمهٔ دم خود را دراین پیشهنگان پرخروش خون ومرگ بدمید.

مجلس هفتم

[همانجا — گوشهٔ دیگری از میدان]

صدای شیپورها. مکبث بدرون می‌آید.

مکبث

مرا بتیری بسته‌اند، نمیتوانم گریخت، و همچون خرس باید هر حمله‌ای را تحمل کنم[1]. آنکه از زنی نزاده کجاست؟ از اوست که باید بترسم و بس.

سیوارد جوان بدرون می‌آید

سیوارد جوان

نامت چیست؟

مکبث

از شنیدنش هراسان خواهی شد

۱— یکی از تفریحات در عهد الیزابت Bear baiting (خرس‌آزاری) است، بدین ترتیب که خرسی را به تیری می‌بستند و چند سگ را بجانش میانداختند و سگان پی در پی بر او حمله میبردند و هر حمله‌ای a course خوانده میشد و اینجا هم شکسپیر همین اصطلاح را بکار برده است (از کلارک و پورتر H.Clarke and C.Porter)



سیوارد جوان

نه؛ هرچند نامت سوزان‌تر از آنِ دوزخیان باشد.

مکبث

نام من مکبث است.

سیوارد جوان

خود اهریمن هم نمی‌توانست نامی بزبان آرد که در گوش من نفرت‌انگیزتر از این باشد.

مکبث

ونه وحشت انگیزتر.

سیوارد جوان

بیدادگر منفور، یاوه میگوئی؛ با شمشیرم یاوه گوئیت را [illegible] خواهم کرد.

با هم نبرد میکنند و سیوارد جوان کشته میشود

مکبث

تو زادهٔ زنی بودی. من بر شمشیر آختهٔ مردی که زادهٔ زنی [illegible] میخندم و سلاح های برکشیده‌اش را مسخره میگیرم.

بیرون میرود - صدای شیپور [illegible]

مکداف

آوا از این سوی است - ای بیدادگر رخ بنمای! اگر [illegible] جز من کشته شوی، روانهای زن و فرزندم [illegible]

گذاشت. من نمی‌توانم سربازان مزدور[1] بینوائی را بخاك افکنم که دستشان اجیرحمل زوبین است. یا تومکبث، ویا شمشیرم را نبرد نا کرده ونیالوده به نیام خواهم کرد. توبایدآنجا باشی؛ زیرا این چکاچاك بزرگ ازوجود مردی نام‌آورخبر میدهد. ای بخت، بگذار بیابمش، و بیش از این نمیخواهم.

بیرون میرود.— صدای‌شیپورها. — ملکم وسیوارد بدرون‌می‌آیند.

سیوارد

ازاینجا،سرورمن،کاخ‌بآرامی تسلیم‌شد؛کسان‌سلطان‌ستمگردرهردو سپاه میجنگند؛ سرداران نیك نهاد دلیرانه پیکار میکنند؛ گوئی که روز نیز بسوی شما میگراید، ودیگرچندان‌کاری درپیش نداریم.

ملکم

بدشمنانی برخوردیم که درکنارما نبرد میکنند.[2]

سیوارد

سرورمن، بدرون‌کاخ شویم.

بیرون میروند. — صدای شیپورها.

۱ـ Kernes سربازان مزدورپیاده با سلاح سبك (م.م)

۲ـ That strike beside us ـ دو معنی محتمل است: الف) که برکنار از ما نبرد میکنند، یعنی بما چشم میپوشند وعمداً مرا ندیده میگیرند، ب) که همراه ما ودرکنار ما نبرد میکنند. (م.م)

خونخواری که هیچ کلامی نمی‌تواند وصفت کند!

با هم نبرد میکنند.

مکبث

رنج بیهوده میبری: بجای آنکه خون مرا بریزی، هوای زخم‌ناپذیر را خواهی شکافت: بگذار تیغت برپرك های زودشکن کلاه‌خود فرود آید. زندگی من درپناه افسونی است ونباید بزادهٔ زنی تسلیم شود.

مکداف

امید از افسونت بر گیر؛ و بگذار اهریمنی که طوق بندگیش بگردن داشتی، بتوخبر دهد که مکداف را پیش از وقت از شکم مادرش برون آورده‌اند.

مکبث

لعنت برزبانی که بمن چنین گفت وبرترین نیرو های مردانه‌ام را درهم کوفت! باشد که دیگر کسی باین اهریمنان نیرنگ باز که باسخنانی دوپهلو ما را ببازی میگیرند، نویدی را که بگوشمان فروخوانده‌اند همچنان برجای میدارند وسپس پیش چشم امیدمان درهمش می‌شکنند، باور نکند! — من با تو نبرد نخواهم کرد.

مکداف

پس تسلیم شو، نامرد. و زنده بمان تا مایهٔ عبرت و شگفتی روزگار باشی. ما تمثال ترا چون چهرهٔ دیوان شگفت‌مان، بر فراز تیری خواهیم افراشت و زیر آن خواهیم نوشت: «اینکه می‌بینید، نقش بیدادگر است.»

مکبث

من تسلیم نخواهم شد تا پیش پای ملکم جوان بر زمین بوسه زنم وطعمهٔ دشنام مردم فرومایه‌شوم. هرچند جنگل بیرنام ازدنسینان برآمده وتو که با من مصاف میدهی اززنی زاده نشده‌ای، بازهم آخرین تلاش خود را خواهم کرد. جوشن رزمم رامیپوشم، پس مکداف شمشیربکش: ولعنت برآنکه اول فریاد زند: «دست بدار، بس است!»

نبردکنان بیرون میروند ۱ ــ شیپورهای جنگ. هزیمت و صدای شیپورها. ملکم، سیوارد پیر، راس، سرداران وسربازان باآوای طبلها ودرفشها بدرون می‌آیند

ملکم

کاش دوستانی که ازدست رفته‌اند زنده وسالم بدینجا میرسیدند.

سیوارد

مرگشان ناگزیر بود؛ با اینهمه، وقتی آنانرا که زنده مانده‌اند می‌بینیم درمی‌یابیم که چنین روزبزرگی‌را ارزان بچنگ آورده‌ایم.

ملکم

پسرشریف شما را ازدست دادیم.

راس

سرداربزرگ، پسرشما، چون سربازی دین خویش پرداخت. فقط تا هنگامی زیست که بعرصهٔ مردی پای [illegible][2]: همینکه شجاعتش [illegible]مردی

---

۱ ـ کلارندن Clarendon [illegible]
از این پس آمده است محمول [illegible]

۲ ـ He only liv'd but till he was a man ...
یعنی هنگامیکه [illegible] دورهٔ کودکی [illegible]
[illegible] پیدا بود

او گواهی داد، در موضعی که بی‌قصد باز گشت پیکار میکرد ، مردانه جان سپرد.

سیوارد

پس فرزندم جان‌سپرده است؟

راس

آری ، وپیکر بیجانش را ازعرصهٔکارزار برداشتند.اندوه شما نباید با شایستگی و قدر او همسنگی کند ، زیرا در آنصورت هرگز پایان نخواهد یافت.

سیوارد

آیا رویش زخم برداشته بود؟[1]

راس

آری، پیشانیش.

سیوارد

خوب ، باشد که در زمرهٔ سربزان پرورد گاردر آید! اگر باندازهٔ موهای سرمفرزندمیداشتم،مرگی نیکوتر ازاین برایشان آرزو نمیکردم. بهتر که نقوس مرگش بدینگونه نواخته شده‌است.

ملکم

بیش از این سزاوار اندوه است ، و من سرشك خویش را نثارش خواهم کرد.

---

۱ - میخواهد از شجاعت فرزندش درمصاف با دشمن مطمئن شود، زیرا اگر رویش زخم برداشته، یقیین که هنگ رزدشمن روی نگردانده است.

سیوارد

سزاوار بیش از این نیست: میگویند با شایستگی جان سپرده و دین خویش را پرداخته است. خدا یار او باشد! ـ هرگز تسلی بدینجا[1] راه نخواهد یافت.

مکداف سر مکبث را بدست دارد و بازمیگردد.

مکداف

سلام بر تو شهریارا، زیرا اینک تو پادشاهی: ببین سر ملعون غاصب بر کجا افراشته شده! جهان آزاد شد[2]! ترا در میان گوهرهای شاهواری می بینم که در دل خویش مرا میستایند؛ باشد که صدای رسای آنان با آوای من بپیوندد: درود بر تو، پادشاه اسکاتلند!

همه

درود بر تو پادشاه اسکاتلند!

صدای شیپورها.

ملکم

نمیگذاریم پاداش محبت‌های شما و پرداخت اجری که بر عهده ما دارید، چندان دیر بکشد. سرداران و خویشان من از این پس ارل[3] باشید، نخستین کسانی باشید که در اسکاتلند بدین لقب سرفراز میشوید. آنچه میماند و باید بتدریج بکار بسته شود اینست که دوستان ما را که از چنگ حکومتی ستمکار و تیزچشم گریختند و بسرزمینهای دوردست پناه

---

۱ ـ [illegible] خود شهر میباشد

۲ ـ عقیده همیشه [illegible]

[illegible]

۳ - Earl [illegible] Conte [illegible]

برده‌اند، فرا خوانیم، وزیران سنگدل این جلاد مقتول و ملکهٔ دوزخیش را که گویا بادست‌های ستمگرش بزندگی‌خویش پایان داده، کیفردهیم ؛ـ همهٔ این‌کار ها و هر امر ضروری دیگری که بر عهدهٔ ما افتد ، بعنایت پروردگار، بهنگام ودرجای‌شایسته، بپایان‌خواهیم‌برد. بس‌یکباره‌سپاس‌بر جملگی وبرهر کسی باد که برای شرکت درجشن تاجگذاری خویش به «اسکون» دعوتش میکنیم.

صدای شیپورها — همه بیرون میروند

پایان